



سیری در معارف اسلام

گستره رحمت پروردگار

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه حضرت ابوالفضل - دهه اول محرم - ۱۳۹۹ ه.ش



www.erfan.ir

گستره رحمت پروردگار

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان.....
- ویرایش: وفهیمی.....
- صفحه‌آرا: م. جانباز و ابوالفضل کریمی.....
- ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه.....
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

جلسه اول: رحمت الهی در آیات و روایات.....	۱۳
ارزش شب جمعه در روایات.....	۱۵
خانه کعبه، باارزش ترین خانه در جهان.....	۱۵
شرافت و عظمت ماه رمضان.....	۱۵
پاداش مضاعف عبادت در شب و روز جمعه.....	۱۶
مقدمه بحث.....	۱۶
تأکید خداوند بر رحمتش در آیات قرآن.....	۱۶
روایتی شنیدنی از رحمت پروردگار به بندگان.....	۱۷
شروع آفرینش با رحمت خداوند.....	۱۷
سخن خداوند با رسول خدا ﷺ درباره کل مردم.....	۱۸
جایگاه ویژه رسول خدا ﷺ نزد خداوند.....	۱۸
سفارش خداوند به رسول خدا ﷺ در خصوص مشرکین.....	۱۸
معرفت شهدای تاریخ به رحمت الهی.....	۱۹
وعدۀ امنیت خداوند به بندگان.....	۱۹
هزینه کردن رحمت الهی از سوی خداوند بر بندگان.....	۲۰
رحمت الهی به بندگان تائب و اصلاح گر.....	۲۰
دائمی و یکی بودن آمرزش و رحمت با ذات خداوند.....	۲۱
طلوع بی نهایت رحمت الهی در وجود رسول خدا ﷺ.....	۲۲
محبت و مهربانی پیامبر ﷺ نسبت به مردم.....	۲۲
جذب مردم به سبب اخلاق خوب و مهربانی.....	۲۳
حکایتی شنیدنی از جذب خوب و چشمه خیر شدن.....	۲۳
مردم، سرمایه های انسان مهربان در امور خیر.....	۲۴



گستره رحمت پروردگار

- ۲۴..... چهار سفارش خداوند به رسول خدا ﷺ
- ۲۵..... روایتی بی‌نظیر از رسول خدا ﷺ دربارهٔ رحمت الهی
- ۲۵..... یک رشته از رحمت خداوند در میان زمینیان
- ۲۶..... بارش کل رحمت الهی در قیامت بر اهل تقوا
- ۲۶..... کلام آخر؛ روضه‌های غریبانه بر مظلوم‌ترین امام
- ۲۷..... دعای پایانی
- جلسه دوم: شناخت رحمت الهی از طریق چهار منبع**
- ۲۹.....
- ۳۱..... منابع شناختی رحمت الهی
- ۳۱..... قرآن کریم
- ۳۱..... روایات
- ۳۱..... دعاها
- ۳۲..... زیباترین و پرمفعت‌ترین سفر برای انسان
- ۳۲..... خشم خداوند، حاکی از عذاب مجرمین متکبر
- ۳۲..... انسان بدون اندیشه، بسان نقاشی روی دیوار
- ۳۲..... حکایتی شنیدنی از دانشمند بصری و مرد راهزن
- ۳۳..... نیاز معرفت به چاشنی ایمان
- ۳۴..... خاموشی چراغ هوای نفس با معرفت و چاشنی ایمان
- ۳۴..... دنیای پر از حرام، چونان مار زیبا و خوش خط‌و‌خال
- ۳۵..... دعای با قناعت، دنیای حلال و پاکی
- ۳۵..... اثر حرام‌خواری بر نسل انسان
- ۳۵..... اثر عجیب یک آیه بر مرد راهزن
- ۳۶..... فهم و معرفت آیات الهی با چاشنی محبت
- ۳۷..... خداوند، خدای مهربانی و رحمت
- ۳۷..... نظر علامهٔ جعفری در خصوص رحمت خداوند
- ۳۸..... داستان توبه‌کنندگان، چهارمین منبع شناخت رحمت الهی
- ۳۸..... درخواست مرد گنهکار از رسول خدا ﷺ
- ۳۸..... خداوند، ظاهرکنندهٔ خوبی‌ها و پوشانندهٔ بدی‌ها
- ۳۹..... رنجیده‌خاطر شدن مرد گنهکار از رسول خدا ﷺ
- ۳۹..... رحمت خداوند در بخشش مرد گنهکار



فهرست مطالب

- ۴۰..... امرزندگی و مهربانی قطعی خداوند.....
- ۴۰..... عشق، رحمت و لطف بی‌نهایت خداوند به بندگان.....
- ۴۱..... داستانی زیبا از رحمت خداوند به بندگان گنهکار.....
- ۴۱..... درخواست موسی علیه السلام به درگاه خداوند.....
- ۴۲..... رحمت و گذشت خداوند، بزرگ‌تر از همه چیز.....
- ۴۲..... کلام آخر؛ مَهَيْطُ جَبْرِيلِ امين کربلاست.....
- ۴۳..... دعای پایانی.....
- ۴۵..... **جلسه سوم: رحمت پروردگار، از گسترده‌ترین مباحث دینی.....**
- ۴۷..... محبت شدید مؤمنین به پروردگار و قیامت.....
- ۴۷..... تعبیری زیبا از محبت شدید مؤمنین.....
- ۴۸..... روشنائی ضعیف عشق‌های مجازی.....
- ۴۸..... حال عاشق نسبت به معشوق.....
- ۴۸..... کلمه عشق در روایات.....
- ۴۸..... نگاه مؤمن به مال و ثروت.....
- ۴۹..... سفارش پروردگار به رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج.....
- ۵۰..... گفت‌وگوی پروردگار با رسول خدا صلی الله علیه و آله، مهم‌ترین خبر شب معراج.....
- ۵۰..... دلیل تنهاخوری در کلام پروردگار.....
- ۵۰..... امر پروردگار به زمینه‌سازی از دواج جوانان.....
- ۵۱..... نجات از دوزخ با انفاق در راه خدا.....
- ۵۱..... علت گستردگی مباحث مربوط به رحمت پروردگار.....
- ۵۲..... رحمت و محبت بی‌نهایت پروردگار به بندگان.....
- ۵۳..... رحمت پروردگار در سوره حمد.....
- ۵۳..... آغوش رحمت پروردگار در روز قیامت برای مؤمنین.....
- ۵۴..... روایتی عجیب از رحمت پروردگار در روز قیامت.....
- ۵۴..... حکایتی شنیدنی از امتحان الهی و مرد عابد.....
- ۵۶..... نطق و شعور حیوانات در قرآن کریم.....
- ۵۶..... دل‌خوشی گنهکاران به رحمت پروردگار.....
- ۵۷..... بشارت خداوند به بندگان گنهکار.....
- ۵۸..... کلام آخر؛ آمدی بابا کنج ویرانه.....



گستره رحمت پروردگار

- دعای پایانی..... ۵۹
- جلسه چهارم: تجلی رحمانیت و رحیمیت در محبت پروردگار..... ۶۱**
- رحمانیت، جلوه فراگیر رحمت پروردگار..... ۶۳
- دعاهای ابراهیم علیه السلام به درگاه الهی..... ۶۴
- عظمت و گستردگی وجود ابراهیم علیه السلام نزد پروردگار..... ۶۴
- مکه، منطقه امن الهی و عاری از جنگ..... ۶۴
- آگاهی ابراهیم علیه السلام به درخواست از خدا..... ۶۵
- موانع اجابت دعا..... ۶۵
- الف) خوردن مال حرام..... ۶۶
- ب) ظلم به دیگران..... ۶۶
- ج) ارتباط نداشتن با ابی عبدالله علیه السلام..... ۶۶
- جلوه رحمانیت پروردگار در کلام وحی..... ۶۷
- دعای ابراهیم علیه السلام برای اهل مکه..... ۶۷
- قید ابراهیم علیه السلام در دعا و ردّ دعای او..... ۶۷
- گشایش درهای رحمت الهی در پرتو احسان و انفاق..... ۶۸
- کُددهی قرآن برای تمام برنامه‌های زندگی..... ۶۹
- دو حکایت شنیدنی از شجاعت علما در برابر زورگویان تاریخ..... ۷۰
- سید صالح و مقابله با شیخ خزعل انگلیسی..... ۷۰
- بی‌آبرویی ظل‌السلطان در منبر واعظ اصفهانی..... ۷۱
- پروردگار، عهده‌دار روزی همه جنندگان..... ۷۲
- توفیق توبه به بندگان در جلوه رحیمیت پروردگار..... ۷۳
- شروع خوبی‌ها از خداوند..... ۷۴
- فقر و نیاز انسان در برابر پروردگار..... ۷۴
- نظر رحمت رحیمیّه پروردگار به حر..... ۷۵
- کلام آخر؛ دوستان عیب‌کنند که چرا دل به تو بستم..... ۷۶
- جلسه پنجم: شناخت، مقدمه عشق و عاشقی..... ۷۷**
- رحمت فراگیر پروردگار نسبت به موجودات عالم..... ۷۹
- تجلی رحمت الهی در کتب هستی..... ۷۹



فهرست مطالب

- جلوه‌ای از رحمت الهی در آفرینش انسان ۸۰
- کم‌ظرفیتی انسان در برابر حوادث روزگار ۸۱
- طبع عشق در دلدادگی به معشوق ۸۱
- شناخت، مقدمهٔ عشق و عاشقی ۸۲
- حکمت پروردگار در آفرینش بدن انسان ۸۲
- کاشت موها ۸۳
- مفاصل دست و پا ۸۳
- نوک زبان و چشیدن مزه‌ها ۸۳
- بچه در رحم مادر ۸۴
- جلب نظر خاص الهی تا لحظهٔ مرگ و روز قیامت ۸۴
- حکایتی شنیدنی از رحمت بی‌نهایت الهی ۸۵
- امکان ناپذیر بودن مباحث رحمت الهی برای همه ۸۶
- راه عاشقی و تسلیم شدن در برابر اوامر الهی ۸۷
- عشق و عاشقی در کاروان کربلا ۸۷
- کلام آخر؛ هزینة امام مجتبی علیه السلام برای کربلا ۸۸
- جلسه ششم: ارزش بندگی و دینداری در آزادی عمل** ۹۱
- تجلی رحمت حضرت حق در روایات ۹۳
- الف) رحمت تکوینی ۹۳
- ب) رحمت تشریحی ۹۳
- ارتباط حرکات اختیاری با رحمت تشریحی پروردگار ۹۴
- سود و منفعت انسان در اجابت دعوت حق ۹۴
- احکام جزئی‌ترین مسائل در اسلام الهی ۹۴
- اتمام حجت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجة الوداع ۹۵
- بی‌نیازی خداوند و رسولش به عبادت بندگان ۹۵
- راز آسودگی خاطر انسان در امواج بلا ۹۶
- آرامش خیال ابی‌عبدالله علیه السلام در گودال قتلگاه ۹۶
- حکایتی شنیدنی از دینداری اختیاری ۹۷
- بی‌نیازی پروردگار به دینداری بندگان ۹۸
- ارزش عبادت به آزادی در عمل ۹۸



گستره رحمت پروردگار

- آتش دوزخ، سرانجام ترک‌کنندگان عبادت..... ۹۹
- یقین قاطعانه امیرالمؤمنین علیه السلام به رحمت پروردگار..... ۹۹
- مؤمنین و توابین، شایسته رحمت رحیمیه الهی..... ۱۰۰
- امکان رفع حجاب بین انسان و پروردگار..... ۱۰۱
- منافقین، سزاوار درک اسفل..... ۱۰۱
- بازگشت به پروردگار، راه نجات از درک اسفل..... ۱۰۲
- کلام آخر؛ قاسم علیه السلام و اصرار او برای رفتن به میدان..... ۱۰۲
- جلسه هفتم: رحمت رحیمیه پروردگار، مختص مؤمنین..... ۱۰۵**
- گذری بر مباحث پیشین..... ۱۰۷
- رحمت رحیمیه و رحمانیه پروردگار..... ۱۰۷
- تساوی موجودات در برخورداری از رحمت رحیمیه..... ۱۰۷
- رحمت رحیمیه، مختص مؤمنین..... ۱۰۸
- شرط بهره‌مندی از رحمت رحیمیه پروردگار..... ۱۰۸
- رهایی از قفس جان به عشق دیدار محبوب ابدی..... ۱۰۹
- خصوصیت ویژه متقین در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام..... ۱۱۰
- توحید عقلی، گوهر شب‌چراغی در قلب انسان..... ۱۱۱
- وصف پروردگار در یافته‌های ملاحادی سبزواری..... ۱۱۱
- وجودی بی‌نقص و عیب در جهان هستی..... ۱۱۱
- خداوند، نزدیک‌تر از جان انسان به او..... ۱۱۲
- نگاه به آثار وجود خداوند در هستی و آفرینش انسان..... ۱۱۲
- جهان هستی، آکنده از وجود پروردگار..... ۱۱۳
- کوری انسان در برابر حقیقت توحید..... ۱۱۴
- محرومیت انسان کور از رحمت الهی در روز قیامت..... ۱۱۵
- رخ زیبای پروردگار در نظر حکیم الهی قمشه‌ای..... ۱۱۵
- کلام آخر؛ این گلوی تشنه ببریدن نداشت!..... ۱۱۶
- دعای پایانی..... ۱۱۷
- جلسه هشتم: گستره رحمت رحمانیه پروردگار..... ۱۱۹**
- فراگیری رحمت رحمانیه بر همه موجودات عالم..... ۱۲۱
- آرامش در زندگی با شناخت درست از خداوند..... ۱۲۱



فهرست مطالب

۱۲۲	دست پروردگار در حوادث تلخ و شیرین.....
۱۲۲	حکایتی شنیدنی.....
۱۲۴	بهشت، پاداش صبر بر تلنگرهای خداوند.....
۱۲۵	دل بیمار، بدترین نوع بیماری.....
۱۲۶	تلخی‌های روزگار بر کام امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۱۲۶	راه‌یافتن به حریم حق با تدبیر در آفرینش هستی.....
۱۲۶	سلامت یونس <small>علیه السلام</small> در شکم ماهی.....
۱۲۷	تفاوت پرنده‌ هوایی با مرغ خانگی در آفرینش.....
۱۲۸	فاصله مناسب زمین از خورشید.....
۱۲۸	تدابیر خداوند در گردش منظم زمین.....
۱۲۹	منکرین پروردگار، مهمانان رحمت رحمانیه.....
۱۲۹	خلقت مرکب‌هایی برای حمل و نقل انسان.....
۱۳۰	محبت پروردگار به بدکاران در رحمت رحمانیه.....
۱۳۰	کلام آخر؛ این بیابان جای خواب ناز نیست!.....
جلسه نهم: درک رحمانیت و رحیمیت پروردگار، کوتاه‌ترین راه یافتن حق ۱۳۳	
۱۳۵	پیوندی ناگسستنی قلب با پروردگار.....
۱۳۵	مطالعه و اندیشه در آثار رحمت حق.....
۱۳۵	تعبیر امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> از گره قلب به پروردگار.....
۱۳۶	قبول حقیقت، حاصل عشق به حقیقت و درک آن.....
۱۳۶	عشق ابراهیم <small>علیه السلام</small> به پروردگار.....
۱۳۶	تلاش ابراهیم <small>علیه السلام</small> برای عملی کردن فرمان الهی.....
۱۳۸	دعای ابراهیم <small>علیه السلام</small> به درگاه الهی.....
۱۳۸	خودبینی، عامل سایه‌افکنی بین انسان و حقایق.....
۱۳۹	حکایت اسب چموش و مرد دانا.....
۱۳۹	شناسنامه بندگان در دعای کمیل.....
۱۴۰	درخواست ابراهیم <small>علیه السلام</small> از خداوند.....
۱۴۰	برافراشته شدن نماز در منطقه حجاز.....
۱۴۰	اسماعیل در قربانگاه عشق پدر به معبود.....
۱۴۱	کوتاه‌ترین راه برای یافتن خداوند.....



گستره رحمت پروردگار

- ۱۴۱.....مقام شهودی ملاحادی سبزواری و یافتن حقیقت.
- ۱۴۳.....هاجر علیها السلام و دویدن های او به عشق معشوق.
- ۱۴۳.....بازرزش ترین قدم ها.
- ۱۴۳.....اشک بر ابی عبدالله علیه السلام، پاک کننده گناهان.
- ۱۴۴.....کلام آخر؛ بوسه چهار امام بر دستان علم گیر قمر بنی هاشم علیه السلام.
- جلسه دهم: موجی از رحمت الهی در اعمال اختیاری انسان.....۱۴۷**
- ۱۴۹.....محدودیت کلام در بیان رحمت پروردگار.
- ۱۴۹.....ناتوانی بشر از شناخت «کُلُّ شَيْءٍ».
- ۱۵۰.....شگفتی های آفرینش موجودات.
- ۱۵۰.....موجی از رحمت الهی در اعمال اختیاری انسان.
- ۱۵۱.....عجایی از خلقت انسان در روایات.
- ۱۵۱.....روایتی بی نظیر از رحمت پروردگار بر بندگان.
- ۱۵۱.....بازپرسی در قیامت از اعمال اختیاری انسان.
- ۱۵۲.....دادگاه قیامت، مختص اعمال منفی.
- ۱۵۳.....دست خالی بنده در روز قیامت.
- ۱۵۳.....امید بنده به رحمت پروردگار، بالاترین سرمایه.
- ۱۵۴.....انسان، نیازمند رحمت الهی در روز قیامت.
- ۱۵۴.....پروردگار، مهربان تر از مادر به بندگان.
- ۱۵۴.....محبت به مادر، تنها راه نجات انسان.
- ۱۵۵.....گشایش درهای رحمت الهی با گذشت نسبت به والدین.
- ۱۵۶.....دعای والدین، راهگشای انسان.
- ۱۵۶.....خوردن نمک و شکستن نمکدان.
- ۱۵۷.....رنگ گرفتن از رحمت الهی و دوری از اخلاق شیطانی.
- ۱۵۷.....عطوفت امام حسین علیه السلام در میدان نبرد نسبت به دشمن.
- ۱۵۹.....اثرپذیری از رحمت الهی با نماز خالصانه.
- ۱۵۹.....کلام آخر؛ حماسه آفرینی مدعیان عشق در روز عاشورا.



جلسه اول

رحمت الهی در آیات

و روایات

ارزش شب جمعه در روایات

در روایات ما آمده که شب جمعه، مانند لیلۃ القدر است؛ ممکن است کسی بگوید شب جمعه با شب‌های دیگر چه فرقی می‌کند؟ جوابش این است که خداوند به این شب ارزش عنایت کرده است.

خانه کعبه، با ارزش‌ترین خانه در جهان

از زمان‌های خیلی قدیم (ما زمانش را نمی‌دانیم) تا الآن، هزاران کاخ ساخته شد؛ ولی شما می‌بینید که در محاصره چند کوه، خانه‌ای با مصالحی ساده مثل چوب، سنگ، گچ و سیمان بنا شده است. چرا قبله است؟! خدا آن را قبله قرار داده و همین که پروردگار عالم آنجا را قبله قرار داده، دیگر هیچ خانه‌ای در عالم ارزش آنجا را ندارد. جالب این است که در قرآن مجید هم این خانه را با «ی» متکلم به خودش نسبت می‌دهد که فارسی‌اش «خانه‌ام» می‌شود. همین اتصال این خانه معمولی به پروردگار، آن را از همه خانه‌ها در همه جهان با ارزش‌تر کرده و قبله شده است.

شرافت و عظمت ماه رمضان

ماه رمضان با ماه‌های دیگر از نظر زمان، ماهیت، شب و روز چه فرقی می‌کند؟ چرا این قدر عظمت دارد؟ «و هَذَا شَهْرٌ عَظْمَتُهُ وَ كَرَمَتُهُ وَ شَرَفَتُهُ» این کار خداست و در دعا هم می‌خوانیم: تو به این ماه، عظمت، شرافت و کرامت دادی.



پاداش مضاعف عبادت در شب و روز جمعه

پس مسئله در ذهن ما حل شده که چرا شب جمعه این قدر ارزش دارد. شما اگر روایات مربوط به شب و روز جمعه را ببینید، شاید پنج صفحه بیشتر است و در روایاتمان داریم که پاداش عبادت در شب و روز جمعه، دو برابر است. من همان نمازی که پنجشنبه می‌خوانم، شب جمعه هم می‌خوانم و رکعت اضافه که نمی‌خوانم؛ ولی به خاطر ارزش این شب و روز، پاداش آن دو برابر است. ائمه ما می‌فرمایند: اگر مؤمنی در این ۲۴ ساعت، یعنی در شب و روز جمعه بمیرد، آمرزیده از دنیا رفته و پرونده‌اش از گناه پاک می‌شود. چه کسی پرونده‌اش را پاک می‌کند؟ خدا پرونده‌اش را پاک می‌کند.

مقدمه بحث

به مناسبت شب جمعه، من سه آیه قرآن از سوره انعام، آل عمران و اعراف برایتان می‌خوانم؛ البته من باید اول «آل عمران» را می‌گفتم، ولی از نظر رده‌بندی عظمتی، درست است که اول انعام، بعد اعراف و بعد آل عمران را بگویم. یک روایت مهم هم برایتان می‌خوانم که راوی‌اش پاک‌ترین، درست‌ترین و باعظمت‌ترین راوی است. نام راوی، «سلمان فارسی» است. ایشان روایتی از رسول خدا ﷺ نقل می‌کند که حالا وقتی بشنوید، می‌بینید چه روایت کم‌نظیری است!

تأکید خداوند بر رحمتش در آیات قرآن

اما یک مقدمه قبل از آن سه آیه و روایت برایتان بگویم؛ از اول سوره بقره تا «مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّاسِ» که ۱۱۴ سوره است، پروردگار عالم مسئله رحمت خودش را بی‌استثنا ۲۷۶ بار مطرح کرده است. این عدد کمی نیست! کافی بود که اول قرآن «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بگوید و دیگر تا آخر قرآن از رحمتش سخن به میان نیاورد؛ ولی چقدر رحمت الهی، عظیم، بی‌نهایت و مهم است که پروردگار عالم ۲۷۶ بار از رحمت خودش سخن به میان آورد! آیا این ۲۷۶ بار برای بندگانش دل‌گرمی نیست؟ آیا نمی‌خواهد بگوید که حق ناامید شدن از من



را نداری؟ نه اینکه ناامید نشوی، بلکه حق ندارید ناامید شوید! آیا نمی‌خواهد بندگان را تشویق کند که هر کس و هر چه هستی، رحمت من تو را علاج و درمان می‌کند؟

روایتی شنیدنی از رحمت پروردگار به بندگان

من روایت عجیبی دیده‌ام که آن روایت بحثمان در آخر مطلب می‌آید. در محضر حضرت رضاء علیه السلام از جنگ جمل سخن گفته شد؛ جنگ جمل دو طرف داشت: یک طرف امیرالمؤمنین علیه السلام و مؤمنین، یک طرف هم منافقین و مشرکین بودند. وقتی سخن از جنگ جمل شنید، شیعه‌ای به قول ما از کوره در رفت و گفت: خدا از اول تا آخرتان را لعنت کند! امام هشتم فرمودند: برای چه از خدا برای همه لعنت خواستی؟ گفت: آقا، چطوری باید می‌گفتم؟ فرمودند: می‌گفتی خدا لعنت کند اینهایی که به جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند، الا آنهایی که توبه کردند. مرد گفت: یابن رسول‌الله! مگر جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام هم توبه دارد؟ فرمودند: بله توبه دارد. این رحمت و مهربانی وجود مقدس پروردگار است.

شروع آفرینش با رحمت خداوند

این عدد کلمه رحمت و مشتقاتش در قرآن بود؛ اما اگر به ذهن کسی بیاید که آفرینش چگونه شروع شد؟ آفرینش با رحمت‌الله شروع شد؛ یعنی خلقت را به اقتضای رحمتش پدید آورد. این خیلی مهم است! بر این حساب، اگر شما ظاهر و پنهان هستی را نگاه کنید، رحمت موج می‌زند و در و دیوار عالم متکی به رحمت است. شروعش با رحمت و تداومش با رحمت است. حالا پروردگار عالم در قرآن مجید تذکراتی هم در این زمینه داده است؛ مثلاً از باران به رحمت تعبیر کرده که همه شما هم فکر کنید بدانید، من هم که بچه بودم، از گذشتگانم زیاد می‌شنیدم؛ تا باران می‌گرفت، می‌گفتند: رحمت خدا نازل می‌شود. این ریشه قرآنی دارد. برپا شدن قیامت هم براساس رحمت پروردگار است؛ حالا با این همه بت‌پرست، مشرک، بی‌دین و لایبکی که توبه هم نکرده و مرده‌اند، امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: وقتی قیامت برپا شده و شعاع رحمت خدا گسترده می‌شود، ابلیس به رحمت خدا طمع می‌کند؛ یعنی حالت اطمینانی



برای او می‌آید که من هم با این مسئله رحمت در معرض بخشیده شدن هستم، چرا بترسم؟!
بایستم تا رحمت شامل حال من هم بشود.

سخن خداوند با رسول خدا ﷺ درباره کل مردم

جایگاه ویژه رسول خدا ﷺ نزد خداوند

آیه را بگویم که در سوره مبارکه انعام آمده و همین اوایل سوره هم هست؛ خیلی آیه عجیبی است! در این آیه، وجود مقدس حق با پیغمبر ﷺ صحبت می‌کند. وقتی خدا با پیغمبر ﷺ صحبت می‌کند، یعنی با همه امت صحبت می‌کند؛ چون آن یک نفر، کل و جمیع است. «آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری» وقتی می‌خواهیم نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ تعریف کنیم، همیشه باید بگوییم: «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست»؛ ما وقتی می‌گوییم صد، از یک تا ۹۹ را در این صد داریم و وقتی می‌گوییم رسول خدا، یعنی همه انبیا و ائمه. امام هشتم می‌فرماید: جایگاه ما دوازده نفر در وجود پیغمبر ﷺ است و به این آیه هم استشهاد می‌کنند: «فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ»^۱ حضرت می‌فرماید: مواقع و جایگاه‌ها، باطن پیغمبر ﷺ است و نجوم هم ما هستیم. البته ظاهر آیه هم از معجزات قرآن کریم است.

سفارش خداوند به رسول خدا ﷺ در خصوص مشرکین

خدا با پیغمبر ﷺ درباره کل مردم، یعنی مرد و زن، پیر و جوان، صحبت می‌کند: «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا»^۲ زمانی که ایمان‌داران پیش تو آمدند، البته ما آیات دیگر هم درباره غیرمؤمنان داریم که لطایف خیلی زیادی در آنها هم هست؛ مثلاً خدا در سوره توبه به پیغمبر ﷺ می‌فرماید: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ»^۳ اگر بت‌پرستی از مکه،

۱. واقعه: ۷۵.

۲. انعام: ۵۴.

۳. توبه: ۶.

بیابان‌ها و چادر نشین‌ها به تو پناه آورد، او را پناهش بده و رد نکن، به سینه‌اش نزن «حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ» تا کلام خدا را از زبان تو بشنود. اگر مؤمن شد، جزء شما می‌شود؛ اما اگر مؤمن نشد و گفت که من می‌خواهم به محل خودمان برگردم، او را با امنیت به محل خود برسان. این رحمت الهی است! اصلاً آدم وقتی مسائل رحمت را در قرآن یا روایات یا عالم می‌بیند، شگفت‌زده می‌شود و تعجب می‌کند که چه خبر است! هر کس از رحمت خدا خبردار بشود، حاضر نیست به هیچ قیمتی از خدا دست بردارد.

معرفت شهدای تاریخ به رحمت الهی

کل شهیدان تاریخ به رحمت‌الله معرفت داشتند؛ لذا با جنگ، حمله‌ها، نیزه‌ها، شمشیرها و خنجرها دست برنداشتند. این معرفت خیلی مایهٔ عجیبی است! آدم وقتی او را بشناسد، عاشق می‌شود و او معشوق می‌شود؛ عاشقی که گرم عشق است، نمی‌تواند از معشوق دست بردارد. در عشق‌های مجازی که همین‌طور است! مادر گریه می‌کند، پدر ناله می‌زند، برادر نصیحت می‌کند که این به درد خانوادهٔ ما نمی‌خورد، می‌گوید من همین را می‌خواهم؛ نه نالهٔ مادر، نه فریاد پدر، نه خیرخواهی برادر و دوستان، اثر ندارد. این عشق است؛ حالا اگر این عشق جهت صحیح پیدا کرد و انسان با معشوق حقیقی ارتباط پیدا کرد، دیگر نمی‌تواند از او دست بردارد.

وعدۀ امنیت خداوند به بندگان

حالا خدا به پیغمبرش می‌فرماید: «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا» هرگاه آنهایی که به آیات من ایمان آوردند (حالا آیات چندجور است: یکی قرآن، یکی پیغمبر، یکی انبیا و یکی معجزات است) و در هر شکلش دل بسته شدند، وقتی پیش تو آمدند، «فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» این خیلی عجیب است! «فَقُلْ» امر واجب است، «قُلْ» یعنی بگو که فعل امر است؛ به آنها بگو که من از جانب خدا به شما وعدۀ امنیت می‌دهم. سلام در اینجا سلام لفظی نیست؛

گستره رحمت پروردگار

اصلاً سلام به معنی امنیت است. خدا می‌فرماید: حبیب من، به آنها بگو که من از جانب خدا به شما وعده امنیت قطعی در دنیا و آخرت می‌دهم. این ۷۲ نفر در روز عاشورا کاملاً امنیت داشتند؛ بدن آنها امنیت نداشت، ولی روح، قلب، عقل، ایمان، عبادت و ارزش‌هایشان امنیت داشت که دیگر نمی‌شد اینها را با شمشیر قطعه‌قطعه کنند یا با خنجر و نیزه بزنند. بالای بدن، عمومی است و خوب و بد هم این بلا را می‌بینند؛ مگر خوبان عالم مریض نمی‌شوند؟ مگر بدهای عالم مریض نمی‌شوند؟ مگر خوبان عالم نمی‌میرند؟ مگر بدهای عالم نمی‌میرند؟ مگر خوبان عالم گاهی گرسنه نمی‌مانند مگر بدهای عالم گاهی گرسنه نمی‌مانند؟ شما اصلاً عوارض بدن را به حساب نیاور، هیچ چیز نیست؛ تمام ارزش‌های اینها در امنیت بود.

هزینه کردن رحمت الهی از سوی خداوند بر بندگان

خدا می‌فرماید: از طرف من به اینها وعده امنیت در دنیا و آخرت بده؛ «فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» این کار توست. بعد مرا به آنها معرفی کن و بگو: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ» پروردگار شما رحمت را بر خودش واجب کرده که هزینه شما کند. «كُتِبَ» در اینجا به معنی نوشتن نیست و مثل آیه ماه رمضان است که می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾^۱ روزه بر شما واجب شده است. به آنها بگو که «رَبُّكُمْ»، نمی‌گوید «اللَّهُ»، آن که مالک و همه‌کاره شماست، با شما پیوند دارد و حیات و مرگ شما در دست اوست، هزینه کردن مهربانی‌اش را برای شما بر خودش واجب کرده است. امشب می‌خواهم کاملاً با دل خوش و باور از این جلسه بروید؛ یعنی خدا را در جلوه رحمتش، باور کرده، باطمینان و آرامش بروید.

رحمت الهی به بندگان تائب و اصلاح‌گر

پروردگار، مالک و همه‌کاره شما مهربانی را بر خودش واجب کرده که هزینه شما کند؛ حبیب من! به اینها بگو که من می‌دانم در دوره عمرتان، در خلوت و آشکار، در شهر و



سفر، گناهی مرتکب شده‌اید و آن وقتی هم که گناه می‌کردید، بی‌خبر از من گناه می‌کردید؛ به آنها بگو که من هزینه کردن رحمتم به شما را بر خودم واجب کرده‌ام، ﴿أَنْتُمْ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءَ أَعْمَالٍ﴾^۱ هر کدام از شما که در بی‌خبری و هیجان شهوات، آگاهی‌تان خاموش می‌شود و در آن هیجان گناه کردید، «ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ» و بعد از ارتکاب گناه، توبه کرده، پشیمان و ناراحت شدید و از من عذرخواهی کردید، «وَأَصْلَحَ» و بعد خودتان را اصلاح کردید. خدا دو برنامه را در اینجا می‌گوید: توبه و اصلاح‌گری؛ اکنون که توبه کردی، اگر مال مردم به‌ناحق پیش تو بود، مال خود را اصلاح کن و آن را پس بده؛ اگر غیبتی از مردم کردی، اما اکنون نمی‌شود که به او بگویی، چون ممکن است با تو ترک رابطه کند، از من برای غیبت‌شده آمرزش بخواه، من غیبت تو را می‌بخشم؛ خدا می‌فرماید: به اینها بگو که اگر بدزبانی، گناه بدنی یا گناه قلبی کرده‌اید، هر گناهی که کرده‌اید، «ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ»، توبه یعنی قطع رابطه با گناه، پشت کردن به گناه و رو کردن به خدا؛ اصلاح یعنی گناهان را از پرونده بیرون ریختن و پاک شدن.

دائمی و یکی بودن آمرزش و رحمت با ذات خداوند

«ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ، فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» به‌طور یقین، پروردگار شما غفور و رحیم است؛ شما نگران گناهان خودتان نباشید، من بسیار آمرزنده و مهربان هستم. دانشمندان علم لغت عرب می‌گویند که «غفور» صفت مشابهه است؛ یعنی آمرزش با ذات خدا یکی و مثل خودش دائمی است. «رحیم» یعنی من مهربان هستم و با شما قهر نمی‌کنم؛ شما با من قهر می‌کنید، اما من با شما قهر نیستم؛ شما از پیش من می‌روید، ولی من با شما هستم؛ خودش می‌فرماید: ﴿أَقْرَبُ إِلَيْهِمْ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲ من از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستم؛ شما فرار می‌کنید، ولی من از شما فرار نمی‌کنم و روی برنمی‌گردانم. این معنی رحیم است.

۱. أنعام: ۵۴.

۲. ق: ۱۶.

طلوع بی نهایت رحمت الهی در وجود رسول خدا ﷺ

این یک آیه که گفتیم، اما آیه سورة آل عمران؛ حالا چرا آیه سورة اعراف را نمی خوانیم، چون این آیه در دنباله روایتی از سلمان است و مجبورم بعد از آن روایت، آیه سورة اعراف را بخوانم. آیه سورة آل عمران راجع به مهربانی و محبت پیغمبر ﷺ با امت حرف می زند و می گوید: ببینید که معلم، پیغمبر، خیرخواه و دلسوزتان چه کسی است! آیه می فرماید: ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ﴾^۱ به خاطر رحمتی که از جانب خدا در تو تجلی کرد؛ یعنی حبیب من، تو افق طلوع رحمت من هستی. چه مقدار رحمت؟ ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۲ به اندازه ای که به جهانیان از رحمت خود هزینه کنی. به تو رحمت دادم که برای جهانیان، ملائکه، جن و انس، از آن هزینه کنی؛ یعنی تو معدن رحمت الله هستی که اگر کل مخلوقات بخواهند از این معدن استفاده کنند، می توانند. پیغمبر ﷺ چه ظرفیتی دارد! این رحمتی که از سوی من در تو طلوع کرده، باعث شده که ﴿لَئِن لَّمْ يَكُنِ اللَّهُ فِئْتَنَةً لِّلَّذِينَ كَفَرُوا لَفِئْتَةٌ بِئْسَ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۳ آدم نرمی نسبت به همه مردم بشوی؛ یعنی از کوره در نمی روی، عصبانی و تند نمی شوی، نرم و آرام هستی.

محبت و مهربانی پیامبر ﷺ نسبت به مردم

حضرت در جایی به تنهایی می رفتند، یکی از این عرب های زمخت و قوی هیکل به پیغمبر ﷺ یک پشت پا زد و پیغمبر ﷺ با پشت بر روی زمین افتاد. آن مرد روی سینه پیغمبر ﷺ نشست و گفت: چه کسی تو را از دست من نجات می دهد؟ زیر بدن سنگین این عرب، خیلی آرام فرمودند: پروردگارم مرا نجات می دهد. بعد به قول کشتی گیرها، یک بندی را زیر بدن این عرب به کار بردند که عرب از روی سینه پیغمبر ﷺ تخت زمین شد، اما پیغمبر ﷺ روی سینه اش نشستند، فقط زانویشان را گذاشتند و گفتند: حالا چه کسی

۱. آل عمران: ۱۵۹.

۲. انبیاء: ۱۰۷.

۳. آل عمران: ۱۵۹.

تو را از دست من نجات می‌دهد؟ عرب گفت: آقای، محبت و مهربانی تو. حضرت با شنیدن این حرف بلند شدند.

جذب مردم به سبب اخلاق خوب و مهربانی

چه کسی تو را نجات می‌دهد؟ او بت پرست بود و خدا را نمی‌شناخت؛ خدا می‌فرماید: به خاطر این رحمت من که از افق وجود تو تجلی کرده، نسبت به مردم نرم هستی. «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَاقَلْبُ» اگر سنگدل و خشن بودی، «لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ» این چهارتایی هم که آمده بودند، تو را رها می‌کردند و می‌رفتند. اصلاً اخلاقت باعث آمدن مردم به سوی تو و مسلمان شدن آنها بود. ببینید چه درس مهمی به ما می‌دهد؟ خشن و سنگدل نباشید! آدمی نباشید، زن و مردی نباشید که بچه‌هایتان، دامادهایتان، عروس‌هایتان و قوم‌و خویش‌هایتان را بتارنید! شما باید حوزه جاذبه برای همه باشید که به طرف شما بیایند، شما را بخواهند و دوست‌تان داشته باشند. وقتی هم دویست نفر آدم را بخواهند، آدم هم با کمک خدا زرنگ باشد، با این دویست تا مسجد می‌سازد؛ جیب خودش خالی است، ولی سرمایه‌اش اخلاق، کشش و جاذبه است، حسینی می‌سازد، کمک مؤمنانه می‌کند، خیلی کارهای دیگری می‌کند؛ یعنی آدم جاذبه‌دار با کمک مجذوبین خودش، چشمه خیر می‌شود.

حکایتی شنیدنی از جذب خوب و چشمه خیر شدن

من یک‌بار در شهر سبزوار به منبر می‌رفتم، پیرمرد بالای هفتاد سالی بود که یک دوچرخه کهنه داشت. در دوسه روز اول، حالا مهمانی یا مسجد یا پای منبر بود، من می‌دیدم که وقتی این پیرمرد می‌آید، همه به شکلی به او احترام می‌کنند. من از آن آقای که دعوت کرده بودم، پرسیدم: ایشان کیست؟ گفت: ایشان در جوانی اش ورزشکار بود (این داستانی که می‌گویم، برای هفتاد سال پیش می‌شود) و دو برادر و دو خواهر بودند که وقتی پدرش مُرد، سهم ارث او بیست میلیون تومان شد. خودش یک خانه پانصدمتری و یک مغازه داشت، برای همین گفت که من به این سهم‌الارث نیازی ندارم و درآمد مغازه‌ام خوب است، خانه خوب و زن و بچه هم دارم، تمام این بیست میلیون تومان را تا دینار آخر خرج مردم آبرودار



کرد و تمام شد. روزی که این بیست میلیون تومان تمام شد تا الآن که ۷۳-۷۴ ساله است، هر روز با این دوچرخه از سر سبزوار راه می‌افتد و به در مغازه‌ها می‌رود، مغازه‌دارها می‌دانند که برای چه آمده، دوستش دارند و عاشقش هستند، یک‌مشت پول در خورجینش می‌ریزند و دو طرف خورجین دوچرخه پر از اسکناس می‌شود. ساعت چهار بعدازظهر، در محله‌های فقیرنشین سبزوار راه می‌افتد و مشکل آنهایی را حل می‌کند که خرج و دخلشان یکی نیست. این اخلاق، مهر و محبت، این نرمی، درستکاری، صلاح و سداد است.

مردم، سرمایه‌های انسان مهربان در امور خیر

شما صفت الهی «وَدُودٌ» را در قرآن یا جوشن کبیر خوانده‌اید؛ «وُد» یعنی مهربان و «وَدُودٌ» یعنی مهربان بی‌نهایت. وقتی آدم «وُد»، یعنی مهر و محبت و نرمی داشته باشد، خیلی نیرو به دور او جمع می‌شود و خیلی کارها می‌تواند بکند. انسان تاجر عجیبی برای قیامتش می‌شود و دیر هم نشده است. همین تعداد خیلی کم و به‌اندازه انگشتان دست از خانم‌ها و آقایان که پای منبر هستید و این مطالب را گوش می‌دهید؛ البته مطالب پخش می‌شود و مردم می‌توانند در همه‌جا گوش بدهند. مردم! بیایید کانون محبت و معدن مهربانی بشوید و جاذبه پیدا کنید، دورتان جمع می‌شوند و شما می‌توانید کار خیر بکنید؛ چون همه سرمایه شما می‌شوند و جیب همه در مقابل دست شما باز می‌شود. این اخلاق پیغمبر ﷺ است: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» حبيب من، اگر این‌گونه نبودی، دو نفر هم کنارت نبودند، غریب و تنها بودی و مورد بی‌مهری مردم قرار می‌گرفتی.

چهار سفارش خداوند به رسول خدا ﷺ

حالا حبيب من چهارتا کار بکن:

﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ﴾^۱ از آزار مردم و بدی‌های مردم گذشت کن و به خودت نگیر؛ می‌توانی

یا نمی‌توانی؟

«وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ» از من برای این ملت طلب آمرزش کن؛ خیلی عجیب است که کس دیگری گناه کرده، خدا به یک نفر دیگر می‌گوید که دعای تو مستجاب است، از من درخواست مغفرت کن.

«وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» در امور زندگی، دنیا و مسائل با اینها مشورت کن.
«فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» وقتی تصمیم به انجام کار مثبت و مفیدی گرفتی، به خدا تکیه کن که او در و تخته را به هم جور می‌کند تا کاری که بر آن تصمیم گرفته‌ای، به نتیجه برسانی. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» همانا خداوند متوکلین را دوست دارد.

روایتی بی‌نظیر از رسول خدا ﷺ درباره رحمت الهی

یک رشته از رحمت خداوند در میان زمینیان

دو آیه را گفتم و اما روایت؛ من برای اینکه روایت را دقیق به شما برسانم و هیچ‌چیز آن از قلم نیفتد، باید روایت را با دقت بخوانم. سلمان می‌گوید که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ مِائَةَ رَحْمَةٍ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» روزی که خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید، صد جلوه رحمت پدید آورد. «كُلُّ رَحْمَةٍ مِنْهَا طِبَاقٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» هر یک رشته رحمت از این صد جلوه رحمت، خلأ بین زمین و آسمان را پر کردند. «فَأَهْبَطَ رَحْمَةً مِنْهَا إِلَى الْأَرْضِ فِيهَا تَرَاحِمَ الْخَلْقِ» یک رشته از این رحمت را به زمین فرستاد که کل موجودات عالم با آن یک رشته رحمت به همدیگر محبت می‌کنند. «وَبِهَا تَعْطِفُ الْوَالِدَةُ عَلَى وَلَدِهَا» با همین یک رشته محبت، مادران نسبت به بچه‌هایشان کانون محبت هستند. مادری که هنوز شوهر نکرده بود، ساعت نه صبح به زور از خواب بیدار می‌شد، حالا نصفه‌شب کنار گهواره بچه چهارروزه یا یک‌ماهه‌اش هست و تا بچه ناله می‌کند، از خواب می‌پرد و می‌گوید: فدایت بشوم، قربانت بروم، جانم، عزیزم؛ او را بلند می‌کند و در اتاق راه می‌برد. کسی که وقتی خانه مادرش بود، یک استکان نمی‌شست! «وَبِهَا تَشْرَبُ الطَّيْرُ وَالْوُحُوشُ مِنَ الْمَاءِ» با کمک همان رحمت است که

تمام وحشی‌ها و پرندگان آب می‌خورند. «و بِهَا تَعِيشُ الْخَلَائِقُ» با همان یک رحمت، کل موجودات زندگی می‌کنند.

بارش کل رحمت الهی در قیامت بر اهل تقوا

حالا این جالب است: «فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ انْتَرَعَهَا مِنْ خَلْقِهِ» وقتی قیامت بشود، این یک رحمت را که بین کل موجودات پخش کرده بود، کل آن را از موجودات برمی‌دارد، «ثُمَّ اِفَاطَ بِهَا عَلَى الْمُتَّقِينَ» و همه آن یک رحمت را برای با تقواها قرار می‌دهد. «وَزَادَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ» این یک رحمتی که در قیامت از همه جمع می‌کند و بر اهل تقوا می‌باراند، ۹۹ تا هم به آن اضافه می‌کند؛ حالا شما ببین داستان چه می‌شود! آیا قابل درک است؟! آن وقت پیغمبر ﷺ این آیه از سوره اعراف را قرائت کردند: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَلْنَاهَا الَّذِينَ يَتَّقُونَ رَبَّهُمْ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾ صدتای این رحمت در قیامت برای اهل تقوا، دست‌به‌جیب‌ها و آنهایی است که زکات می‌دهند و تمام آیات خدا را قبول دارند.

کلام آخر؛ روضه‌های غریبانه بر مظلوم‌ترین امام

این مطالب به مناسبت شب جمعه بود؛ همه شما می‌دانید، درست است که شب اول محرم است، اما امشب شب ابی‌عبدالله ﷺ است. امشب ۱۲۴ هزار پیغمبر، ائمه طاهرين ﷺ، هفتاد هزار فرشته و صدیقه کبری ﷺ در حرم هستند. حسین جان! آن وقت‌ها چند هزارتا دور هم جمع می‌شدیم و گریه می‌کردیم؛ اما حالا غریبانه برای تو گریه می‌کنیم و اصلاً گمان نمی‌کردیم که جلسات مثل خودت غریب بشود. حسین جان! چه حملاتی به بدنت کرده بودند که وقتی خواهرت آمد، سر نداشتی، لباس هم نداشتی و پیراهن کهنه‌ات را برده بودند! با تعجب به بدنت نگاه کرد و سه‌تا سؤال از تو کرد: «أَأَنْتَ أَخِي» آیا تو برادر من هستی؟ «وَأَبْنُ وَالِدِي» تو پسر علی ﷺ، پدر من هستی؟ «وَأَبْنُ أُمِّي» تو پسر فاطمه



زهرای علیها السلام، مادر من هستی؟ نوشتند و ما نمی‌دانیم که بدن را چطور می‌شناخت؛ ولی وقتی بدن را شناخت و صورتش را روی گلوی بریده گذاشت.

دعای پایانی

خدایا! گریه بر ابی‌عبدالله علیه السلام و مجالس ابی‌عبدالله علیه السلام را از ما نگیر.
خدایا! مرگ ما را در حال گریه بر حسینت قرار بده.
خدایا! همه گذشتگان ما، ذوی‌الحقوقین ما، آنهایی که در حسینی شدن ما دخالت داشته و از دنیا رفته‌اند، همه‌شان را غریق رحمت فرما.
خدایا! از زمانی که ابی‌عبدالله علیه السلام دفن شده تا امشب، هرچه خوبان عالم کنار آن قبر دعا کرده‌اند، آن دعاها را در حق ما، زن و بچه‌ها و نسل ما مستجاب بگردان.
خدایا! برای ما ثابت شده هیچ دستی در عالم نیست که مشکلات مردم را کره زمین را حل کند؛ آن دست حلال الهی، وجود مقدس امام عصر علیه السلام را برسان.
خدایا! این قدم‌های واقعاً ناقابل ما را که به مجالس حسینت می‌آید، در قیامت نلغزان.

جلسه دوم

شناخت رحمت الهی از طریق

پهار سبع

منابع شناختی رحمت الهی

کلام در شروع مجلس، دربارهٔ رحمت پروردگار مطرح شد. ما در رابطه با رحمت خدا می‌توانیم به چهارم منبع مراجعه کنیم که البته سه بخش از این منابع عربی است و اگر بخواهیم مراجعه کنیم، نیاز دارد که یک بزرگوار وارد به زبان عربی، برای ما توضیح بدهد.

قرآن کریم

منبع اول، قرآن کریم است که از ابتدای سورهٔ بقره تا آخرین سوره، یعنی سورهٔ ناس، رحمت الهی به صورتی خیلی گسترده مطرح است که واقعاً آدم را شگفت‌زده می‌کند.

روایات

منبع دوم، روایات، مخصوصاً روایاتی که در کتاب‌های شیعه نقل شده است؛ مثل «اصول کافی» نوشتهٔ کلینی و «بحار الأنوار» نوشتهٔ مرحوم مجلسی در جلد ششم و هفتم که روی هم‌رفته هزار صفحه است.

دعاها

منبع سوم، دعاهایی است که از اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده است؛ مثل دعای جوشن کبیر. این دعا صد بند است و هزار اسم و رسم از پروردگار در آن نقل شده که ۹۹۷ یا ۹۹۸ تا از آنها بیان جلوهٔ رحمت‌الله است و فقط دوتای آن، بیان خشم خداست.



زیباترین و پرمفعت‌ترین سفر برای انسان

خشم خداوند، حاکی از عذاب مجرمین متکبر

این خشم خدا هم به توضیح ائمه، عبارت از عذاب خدا برای مجرمین متکبر و طاغیان خطرناک است. به قول امیرالمؤمنین (ع)، «لَوْلَا مَا حَكَمَتْ بِهِ مِنْ تَعْذِيبِ جَاهِدِيكَ وَ قَضَيْتَ بِهِ مِنْ إِخْلَادِ مُعَانِدِيكَ» اگر در این عالم منکر نداشتی که مغرورانه نایستد و بگوید این عالم خدایی ندارد! هیچ دلیلی هم برای حرفش ندارد؛ چون تمام در و دیوار وجود، نشانه بر وجود خداست. این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند، نقش بود بر دیوار

انسان بدون اندیشه، بسان نقاشی روی دیوار

آدمی که اندیشه نمی‌کند، مثل نقاشی روی دیوار و مُرده واقعی است؛ و آلا اگر وارد عرصه فکر درباره موجودات عالم بشود، این فکر در رابطه با موجودات، او را به خدا می‌رساند. برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار «هوشیار» در اینجا یعنی آدمی که فکر می‌کند؛ آیات زیادی هم درباره تفکر در قرآن داریم: ﴿لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾^۱ ﴿لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾^۲ اصلاً اندیشه، سفر است؛ یعنی «مِنَ الْمَبْدَأِ إِلَى الْمَقْصَدِ» از جایی حرکت کردن و رفتن به سوی مقصد. آدمی که خدا را قبول ندارد، با فکر کردن، از قبول نداشتن حرکت می‌کند و به باور داشتن می‌رسد. این سفر، زیباترین، بهترین و پرمفعت‌ترین سفر است.

حکایتی شنیدنی از دانشمند بصری و مرد راهزن

کتابی هست که برای قرن چهارم است و من چاپ اولش را دارم؛ خیلی کهنه است و فکر کنم بالای صد سال پیش چاپ شده است. من این کتاب را خوانده‌ام. عالمی که این کتاب را نوشته، داستانی در آن نقل می‌کند که مفضل است. من اگر بخواهم الآن برایتان بگویم،

۱. بقره: ۲۱۹.

۲. نحل: ۴۴.



دقایق و لطایفش در نظرم نیست؛ ولی اصل داستان این است: دانشمندی اهل بصره در مسیر رفتن به مکه، به دزدی برخورد می‌کند، دزد به او می‌گوید که هرچه داری، پیاده کن و حتی لباس‌هایت را هم بده، فقط با یک پوشش به هر جا که می‌خواهی، برو! بعد این دزد از او پرسید: حالا می‌خواهی به کجا بروی؟ گفت: می‌خواهم به خانه خدا بروم. دزد گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از خانه خدا آمده بودم. چون مبدأ سفرش، مسجد جامع بصره و مقصد سفرش هم کعبه بود.

نیاز معرفت به چاشنی ایمان

این دزد، دزد بیابان‌گرد، عرب بی‌سواد و نادان به حلال و حرام خدا بود؛ آدمی که عالم به حلال و حرام خداست و آثار حلال و حرام را می‌داند، به‌طرف حرام نمی‌رود و از حلال هم دست برنمی‌دارد. معرفت خیلی کار می‌کند که البته در این معرفت، مقداری هم چاشنی ایمان باشد. معرفت به‌تنهایی کاربرد زیادی ندارد؛ ولی چاشنی ارتباط با پروردگار، این معرفت را کارساز می‌کند. کسی که در حد خودش به حرام آگاه است و حداقل یک آیه یا روایت بلد است. برای مثال، این آیه را می‌داند: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ﴾^۱ اموال، هم شامل پول و هم اشیا، خانه، زمین، مغازه و جنس می‌شود. آیه شریفه، نهی الهی است و ارزش نهی از همه عالم، بالاتر است. اموال خودتان را با همدیگر به باطل، یعنی به حرام تصرف نکنید. «لَا تَأْكُلُوا» در اینجا، یعنی تصرف؛ زمین، خانه و اشیا را که نمی‌شود خورد! پس «لَا تَأْكُلُوا» به‌معنای «لَا تَتَصَرَّفُوا» تصرف در مال یکدیگر به باطل نکنید؛ یعنی حرام‌خوار نباشید و به‌طرف چیزهایی نروید که خدا به شما حرام کرده است. اگر به‌طرف حرام بروید، یعنی به‌طرف آتش می‌روید؛ خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ آلِيَانِهِمْ طُلْمًا إِثْمًا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾^۲ کسی که مال یتیم را به ناحق تصرف می‌کند، در شکمش آتش می‌ریزد؛ خیال نکنند که زمین، خانه و اشیاست، این آتش است!

۱. بقره: ۱۸۸.

۲. نساء: ۱۰.



خاموشی چراغ هوای نفس با معرفت و چاشنی ایمان

اگر کسی همین یک آیه را بلد باشد و چاشنی ایمان هم به خدا و قیامت داشته باشد، به طرف حرام نمی‌رود و می‌ترسد. اصلاً پای او جلو نمی‌رود و دلش، هوای نفس و شهواتش به او کمک نمی‌دهد؛ چون در کنار معرفت و چاشنی ایمان، چراغ همه اینها خاموش است. هیچ وقت دل نمی‌گوید که می‌خواهم؛ چون در خواستن خاموش است. وقتی معرفت و چاشنی ایمان باشد، می‌گوید نمی‌خواهم، نمی‌گوید می‌خواهم. آگاه می‌گوید نمی‌خواهم، اما جاهل و نفهم می‌گوید می‌خواهم! هرچه هست، می‌خواهم؛ مال یتیم، مال ملت، مال بیت‌المال، مال مظلوم، مال یک خانواده فقیر است. دل می‌گوید می‌خواهم، شهوت می‌گوید می‌خواهم، هوای نفس می‌گوید می‌خواهم؛ اما معرفت و چاشنی ایمان که به قلب مربوط است، می‌گوید نمی‌خواهم؛ لذتش می‌گوید نمی‌خواهم. این درست است که اگر من این زمین را با پشت هم‌اندازی، پارتی‌بازی و سندسازی به نام خودم کنم، خیلی برایم شیرین است؛ اما می‌گوید من این شیرینی را نمی‌خواهم، چون باطن این شیرینی، آتش است.

دنیای پر از حرام، چونان مار زیبا و خوش خط‌و‌خال

همه دواها روکش دارند، شما روکش یک دارو را بردار و نوک زبانت را به اصل آن بزنی، ذائقه نمی‌کشد و از تلخی‌اش فرار می‌کنی؛ اما حالا به آن روکش زده و گاهی شیرینی هم اضافه کرده‌اند، حتی بچه‌ها هم از قرص‌ها و کپسول‌ها خوششان می‌آید و اگر جلوی آنها را نگیری، سریع می‌خورند. ظاهر دنیا هم رنگارنگ، توی دل برو و شیرین است؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام نامه‌ای به سلمان نوشته‌اند که خیلی جالب است و در این نامه می‌گویند: این دنیایی که پر از حرام، فتنه و لذت‌های ابلیسی است، مثل مار می‌ماند که پوست خیلی قشنگ و نرمی دارد؛ آدم اگر مار را نشناسد، پوستش را می‌بیند که زیباست، جذب می‌شود و مار را لمس هم می‌کند. بعد حضرت می‌فرمایند: وقتی کف دستت به این پشت مار می‌رسد، مار یک چرخ جانانه‌ای می‌زند و برمی‌گردد، تو را نیش می‌زند و می‌میری. این دنیای پر از حرام است.



دعای با قناعت، دنیای حلال و پاکی

ولی دنیای حلال در اختیار همه مردم است و اگر قناعت کنند، دیگر دچار حرام نمی‌شوند. دنیای با قناعت، دنیای پاکی است. خداوند می‌فرماید: ﴿كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾^۱ خدا جلوی او را نگرفته و می‌گوید از پاکیزه‌هایی تصرف کنید که به شما روزی کرده‌ام و از راه مشروع به نام خودتان کنید؛ یا در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلالاً طَيِّباً﴾^۲ از حلال پاکیزه و دلپذیر بخورید، تصرف کنید و به نام خودتان بزنید، این هیچ عیبی ندارد، شرعی است و مشکلی ندارد.

اثر حرام‌خواری بر نسل انسان

اگر کسی این آیه را لمس کند و اگر آدم این روایت پیغمبر ﷺ را باور کند که فیض کاشانی در باب حلال و حرام کتاب «محجة البیضاء» نقل می‌کند، به دنبال حرام نمی‌رود؛ حضرت می‌فرمایند: «فإنَّ الحرام تَبِينُ فِي الدُّرَّةِ»^۳ تو الآن حرام می‌خوری، عمرت هم تمام می‌شود و می‌روی؛ اما آثار این حرام تا وقتی که نسل تو ادامه داشته باشد، در این نسل آشکار می‌شود! مگر اینکه نسل، خودش رنج و تاریکی باطن خودش را علاج کند و آن آثار حرام را پاک کند، خدا هم می‌پذیرد.

اثر عجیب یک آیه بر مرد راهزن

مرد عرب هم در بیابان گرفتار دزدی شد که اصلاً حلال و حرام، خدا، کعبه و انسانیت حالی‌اش نیست و اخلاق نمی‌فهمد، فقط جلوی زائر را گرفته و می‌گوید: بارت را پیاده کن، شترت را هم بگذار، لباس‌هایت را هم در بیاور و برو! دزد به این مرد عرب گفت: حالا کجا می‌روی؟ مرد عرب گفت: به خانه خدا می‌روم. دزد گفت: از کجا می‌آیی؟ مرد گفت: از خانه خدا می‌آیم. دزد گفت: برای چه می‌خواهی به خانه خدا بروی. مرد گفت: می‌خواهم

۱. بقره: ۵۷.

۲. بقره: ۱۶۸.

گستره رحمت پروردگار

در آنجا کلام خدا را بخوانم. دزد گفت: مگر خدا کلام هم دارد؟ مرد گفت: بله دارد. دزد گفت: بخوان.

این دانشمند که اهل بصره بود، آیه‌ای برای این دزد خواند که حتی نصف خط هم نیست و حدود یک‌سوم خط در قرآن است: ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقًا﴾^۱ این یک جمله، «وَمَا تُوعَدُونَ» این هم جمله دوشم؛ ببینید که فکر با یک ذره ایمان چه می‌کند! این دزد وقتی اسم خدا را شنید، دلش حالی به‌حالی شد. در قرآن مجید داریم: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحِلَّتِ قُلُوبُهُمْ﴾^۲ وقتی اسم خدا پیش مردم مؤمن برده می‌شود، دلشان از عظمت پروردگار زیرورو می‌شود. دزد به او گفت: بارت را خالی نکن، مرکبت هم برای خودت باشد، فقط مرا با خودت به خانه خدا ببر.

فهم و معرفت آیات الهی با چاشنی محبت

فهم و چاشنی ایمان، فهمیدن یک آیه قرآن یا یک روایت، هم آدم را حلال‌خوار می‌کند و هم وادار می‌کند که اگر مال مردم به ناحق پیش اوست، برگرداند؛ یعنی از طریق قرآن ببیند که خوردن حرام، خوردن آتش و جای گرفتن در جهنم است. هیچ‌کس هم نمی‌خواهد که در قیامت به جهنم برود و هفت طبقه انواع عذاب‌ها را بچشد. چه کسی دلش می‌خواهد به جهنم برود؟! هیچ‌کس در روز قیامت سرش را پایین نمی‌اندازد که خودش به راحتی به دوزخ برود؛ بلکه قرآن می‌گوید: ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ﴾^۳ به فرشتگان می‌گوییم که او را بگیرید و با زنجیر ببیچید، ﴿مُرَّا الْجَحِيمَ صَالُوهُ﴾^۴ سپس او را داخل جهنم بیندازید. هیچ‌کس با پای خودش به جهنم نمی‌رود! وقتی من از طریق یک آیه یا روایت بدانم که عاقبت حرام چیست، هوس حرام و لذت بردن از حرام به‌سراغم نمی‌آید.

۱. ذاریات: ۲۲.

۲. انفال: ۲.

۳. حاقه: ۳۰.

۴. حاقه: ۳۱.



معرفت با چاشنی محبت؛ اگر آدم آیات رحمت، حالا حداقل پنج آیه، یا به قول امیرالمؤمنین علیه السلام، ده آیه یا حوصله بیشتری دارم، پنجاه آیه را انتخاب کنم و با چاشنی ایمان بفهمم، چه می‌شود؟! عاشق می‌شوم و معشوقم پروردگار می‌شود؛ چون وقتی آیات رحمت را می‌بینم، می‌فهمم که خداوند، یعنی زیبایی بی‌نهایت. شما آدم‌هایی را ببینید که خیلی مهربان، بامحبت و نرم هستند و به قول قدیمی‌ها، مار را با محبت خودشان از سوراخ بیرون می‌کشند؛ سعدی می‌گوید: من بچه‌ای را دیدم که گوسفندی به دنبال اوست و این بچه به هر طرفی می‌پیچد، گوسفند هم به دنبالش می‌پیچد؛ یعنی گوسفند انگار دست خودش نیست و به دست این بچه رهاست. جلو آدمم و گفتم: با این گوسفند چه کار کردی؟ گفت: تو خیال کردی که علف زیادی به این گوسفند داده‌ام یا شب به آغل رفته و دست بر او کشیده‌ام! من با محبت با او رفتار کرده‌ام و در من غرق شده است که حالا به هر طرف می‌روم، این گوسفند هم به همان طرف می‌آید. محبت، مهربانی و رحمت، آدم را اسیر، وابسته و دل‌بسته خودش می‌کند. این یک منبع برای شناخت رحمت‌الله بود.

خداوند، خدای مهربانی و رحمت

منبع دوم، روایات ماست که بعضی از مدارکش را گفتم: بحارالأنوار، اصول کافی، محجة‌البیضاء، وسائل‌الشیعه و خیلی از کتاب‌های دیگر؛ منبع سوم هم دعاهاست که یکی از این دعاها، دعای جوشن کبیر است. آن دوتایی هم که بوی رحمت نمی‌دهد، مربوط به مردم است و مربوط به خدا نیست. در دعای کمیل می‌خوانیم: «لَوْ لَا مَا حَكَمْتَ بِهِ مِنْ تَعْذِيبِ جَاحِدِيكَ وَ قَضَيْتَ بِهِ مِنْ إِخْلَادِ مُعَانِدِيكَ لَجَعَلْتَ النَّارَ كُلَّهَا بَرْدًا وَ سَلَامًا» اگر منکر و دشمن نداشتی، آن هفت طبقه جهنم هم بهشت بود و جدا نبود. اینها باعث جهنم شدند، نه تو. خدا خدای مهربانی است، خدای آتش نیست.

نظر علامه جعفری در خصوص رحمت خداوند

من خیلی با علامه جعفری رحمت‌الله‌علیه مأنوس بودم و رفت‌وآمد داشتیم، روزی به او گفتم: استاد! شیره‌کشیده آنچه در این ۷۵ سال از مطالعات، فهم و عقلت به دست آوردی،

در اختیار من می‌گذاری؟ گفت: بله! گفتم: آن چیست؟ گفت: من به این نتیجه رسیدم که خدا در قیامت کباب‌پزی باز نکرده و خدا خدای بهشت است، جهنم برای مجرمین حرفه‌ای است و کار خدا نیست. خدا کباب‌پزی باز نکرده و رفیق‌های خدا جهنمی نیستند؛ یعنی بندگان و عاشقان خدا جهنمی نیستند؛ یعنی آنهایی که خدا را دوست دارند و خدا هم آنها را دوست دارد، اینها از دم مرگشان تا ابد رنج نمی‌برند، زحمت نمی‌کشند و تلنگر نمی‌خورند، راحت و بی‌زحمت هستند.

داستان توبه‌کنندگان، چهارمین منبع شناخت رحمت الهی

یکی از منابع هم، داستان توبه‌کنندگان عالم از زمان آدم علیه السلام تا آن مقداری است که ثبت شده، برای ما نوشته‌اند و موجود است. داستان اینها هم رحمت خدا را خیلی زیبا نشان می‌دهد! یکی از این داستان‌ها را خیلی کوتاه بگوییم؛ البته نمی‌خواهم داستان گناهانش را بگویم، چون نوشته‌اند که خیلی گناهان نفرت‌انگیزی است! مخصوصاً گناه کبیره بسیار زشتی داشته که اصلاً آدم دلش نمی‌خواهد بخواند و بشنود.

درخواست مرد گنهکار از رسول خدا صلی الله علیه و آله

این داستان را شیعه و سنی نوشته‌اند؛ روزی این شخص به مسجد آمد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: دعا کن که خدا مرا ببخشد. پیغمبر صلی الله علیه و آله اصلاً عادت نداشتند به گنهکار بگویند که چه کار کردی؛ ما هم نباید این عادت را داشته باشیم که بگوییم چه کار کرده‌ای! به ما چه! او بنده خداست و می‌تواند بین خودش و خدا حل کند، معنی ندارد من کاری بکنم که آبروی او پیش من برود.

خداوند، ظاهرکننده خوبی‌ها و پوشاننده بدی‌ها

وقتی پروردگار گنهکار، «يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَسَتَرَ الْقَبِيحَ» است، من دیگر نباید برابر خدا بایستم! ما درباره خدا در دعا می‌خوانیم: ای کسی که خوبی‌های بندگان را پخش می‌کنی؛ مثلاً من یک خوبی کرده‌ام که هیچ‌کس هم نمی‌دانست یا یک نفر می‌دانست، یک دفعه



می‌بینم هر کسی به من می‌رسد، می‌گوید: خوش به حالت، عجب توفیقی داشتی! این کار خداست و من خودم پخش نکرده‌ام. «يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَسَتَرَ الْقَبِيحَ» ای خدایی که بدی‌های بندگان را می‌پوشانی و روی آن پرده می‌کشی؛ مثلاً زن نفهمد که شوهرش چه کار کرده، مرد نفهمد که زنش دروغ گفته یا ظلمی کرده یا مال شوهرش را در جایی خرج کرده که نباید خرج کند، پدر از گناهان بچه‌اش خبر نمی‌شود و رفیق از گناه رفیقش خبر نمی‌شود. مگر اینکه یکی نادانی کند و خودش بگوید من چه کار کرده‌ام؛ اما اگر نگویید، تا وقتی که بمیرد، خدا نمی‌گذارد که کسی بفهمد. این هم جلوهٔ مهربانی و محبت حضرت حق است.

رنجیده‌خاطر شدن مرد گنهکار از رسول خدا ﷺ

عادت پیغمبر ﷺ نبود که به گنهکار بگویند چه غلطی کردی که حالا آمرزش می‌خواهی؟! چه کار کرده‌ای؟! هیچ وقت نمی‌گفتند، ولی یک دفعه خود این آدم عجله کرد و گفت: من این کاره بوده‌ام؛ حالا کارش خیلی کار نفرت‌باری است! زنا و غیر زنا نیست، حرام‌خواری اصطلاحی نیست؛ کار خیلی بدی بوده که تا گفت من این کاره بوده‌ام، پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: از مسجد دور بشو و بیرون برو؛ نزدیک من نباش که اگر آتشی از آسمان به خاطر این گناهت برای نابود کردن تو بیاید، ما را هم می‌سوزاند. بیرون برو!

این مرد تمام درها را به روی خودش بسته دید؛ یک وقتی آدم پیش رحمتُ للعالمین می‌آید و رحمتُ للعالمین رنجیده‌خاطر می‌شود، یعنی من دیگر هیچ امیدی ندارم. از مسجد بیرون آمد، از مدینه هم بیرون آمد و نزدیک کوه‌های احد رفت، صورتش را روی خاک گذاشت و گفت: دیدی پیغمبرت مرا بیرون کرد و قبولم نکرد؟! هیچ کس غیر از خودت برای قبول کردن من نمانده است، چه کار کنم؟ کجا بروم و به چه کسی بگویم؟

رحمت خداوند در بخشش مرد گنهکار

جبرئیل نازل شد (این رحمت خداست) و عرض کرد: یا رسول الله! خدا به تو سلام می‌رساند و دو سؤال از تو دارد: یکی اینکه، تو این بندهٔ گنهکار مرا خلق کرده‌ای؟ دوم اینکه، تو روزی این بندهٔ مجرم مرا می‌دهی؟ حضرت عرض کردند: نه من او را خلق کرده‌ام و نه

روزی‌اش را می‌دهم. جبرئیل عرض کرد: خدا می‌فرماید که پس چرا او را رد کردی؟ به دنبالش بفرست، من گناهِش را بخشیدم.

آمرزندی و مهربانی قطعی خداوند

خدا گناه به آن عظیمی را می‌بخشد؛ شما این قطعه آیه را در قرآن زیاد می‌بینید: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۱ «إِنَّ» دوتا حرف است: «الف» و «نون» که تشدید دارد. «إِنَّ» یعنی قطعاً، مسلماً و بی‌برو برگرد. «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» خدا یقیناً بسیار آمرزنده و مهربان است. چهارتا منبع برای درک رحمت خدا شد: قرآن، روایات، دعاها و داستان توبه‌کنندگانی که در کتاب‌ها نوشته شده است.

عشق، رحمت و لطف بی‌نهایت خداوند به بندگان

من کتابی به‌نام «آغوش رحمت» دارم که ده دوازده سال پیش، شاید هم پیش‌تر نوشته‌ام. این کتاب به زبان‌های اردو، عربی، انگلیسی و... ترجمه شده است. زمانی که کتاب به زبان عربی چاپ و پخش شد، یک بعثی سوریه‌ای که استاد دانشگاه و از آن بعثی‌های خیلی قوی هم بود (بعثی یعنی منکر همه حقایق)، این کتاب اتفاقی در سوریه به دستش می‌رسد، همه‌اش را می‌خواند و خودش، خانمش و دو سه تا بچه‌اش شیعه نورانی می‌شوند. بعد، این شخص از سوریه (قبل از این جنگ‌ها) به قم، موسسه دارالعرفان آمد و گفت: اجازه بدهید که من این کتاب را به انگلیسی ترجمه کنم، به او گفتند: ترجمه کن! گفت: هیچ چیز هم نمی‌خواهم؛ من صاحب کتاب را نمی‌شناسم (من آن وقت در قم نبودم)، ولی یک نامه برای او نوشته‌ام. نامه به زبان عربی بود که نامه را دارم. در نامه نوشته است: من با این کتاب با خدا آشنا شدم و با خدا آشتی کردم، با زن و بچه‌ام شیعه شدم، اهل نماز و روزه و عبادت شدم. وقتی آدم رحمت خدا را بفهمد، به قول قدیمی‌ها، پای او اینجا گیر می‌کند و



دیگر نمی‌تواند از خدا جدا بشود؛ چون خدا عشق، رحمت و لطف بی‌نهایت است. «إِنَّ اللَّهَ» یعنی مسلماً، خداوند «عَفُور» بسیار آمرزنده و «رَحِيم» بسیار مهربان است.

داستانی زیبا از رحمت خداوند به بندگان گنهکار

من آماده بودم و یادداشت هم کرده بودم، الآن هم پیش من است که حدود ده آیه دربارهٔ رحمت خدا برایتان بخوانم که نکات عجیبی دارد؛ اما فرصت نمی‌کنم، ان شاء الله در جلسهٔ بعد می‌خوانم. حالا متن روایات، دعاها و داستان گنهکارانی که مورد رحمت خدا قرار گرفته‌اند که عجیب و غریب است! امشب یک داستان بسیار زیبا برایتان بگویم که فکر می‌کنم بیشتر شما یا ندیده‌اید یا نشنیده‌اید. این داستان برای خود من خیلی پرقیمت است! من چند هزار داستان در مسائل مختلف دیده‌ام؛ حتی در کتاب‌هایی هم که بالای صد جلد می‌شود، پر از داستان است. داستان‌های کتاب‌هایی که تا حالا چاپ شده، به‌عنوان «عبرت‌آموز» جدا کرده‌اند و هشت نوبت هم تا حالا چاپ شده است. کل آن هم داستان‌های خیلی زیبایی است؛ مخصوصاً داستان گنهکارانی که مورد رحمت قرار گرفته‌اند.

درخواست موسی علیه السلام به درگاه خداوند

وجود مبارک حضرت کلیم‌الله به خدا عرض کرد: خدایا! بدترین بندهات را به من نشان می‌دهی. خدا با اینکه سرپوش است، اما درخواست عاشقش است، خطاب رسید: بله نشان می‌دهم. گفت: کجا بروم تا او را ببینم؟ پروردگار فرمود: به دم دروازهٔ شهر می‌روی، اولین کسی که از دروازه بیرون آمد، او بدترین بندهٔ من در روزگار توست. موسی علیه السلام رفت، وقتی در دروازه را باز کردند، اولین کسی که بیرون آمد، مردی با بچه‌اش بود که بچه هم ده دوازده ساله بود و دست بچه در دست پدر بود. خداوند به موسی علیه السلام فرمود: این بدترین بندهٔ من در این روزگار است.

تمام شد و موسی علیه السلام تشکر کرد، نرفت هم با این بدترین بنده روبه‌رو بشود و فقط نگاهش کرد. موسی علیه السلام گفت: خدایا! دعوت مرا قبول و دعایم را مستجاب کردی، بدترین بنده را به من نشان دادی؛ حالا می‌شود بهترین بندهات را در این روزگار به من نشان بدهی؟ خطاب



رسید: بله نشان می‌دهم. گفت: کجا بروم تا او را ببینم؟ فرمود: دوباره به دروازه شهر برو، آخرین کسی که وارد دروازه می‌شود تا داخل شهر بیاید، او بهترین بنده من است.

رحمت و گذشت خداوند، بزرگ‌تر از همه چیز

موسی علیه السلام آمد و منتظر شد، اما دید همان پدر و پسر، آخرین نفری بودند که وارد شدند؛ به خدا گفت: خدایا! بدترین و بهترین که نمی‌شود! چطوری است؟ خطاب رسید: صبح او بدترین بنده من بود و الآن که شب می‌شود، بهترین بنده من است. موسی علیه السلام گفت: خدایا! چطوری شد؟ خطاب رسید: وقتی صبح از دروازه بیرون آمدند و چشم بچاهش به این کوه‌های برافراشته افتاد، گفت: بابا، بزرگ‌تر از این کوه‌ها هم هست؟ پدر گفت: بله عزیزم، آسمان‌ها و زمین هست. بچه گفت: بابا، بزرگ‌تر از آسمان‌ها و زمین هم هست؟ پدر گریه کرد و گفت: پسر، بزرگ‌تر از آسمان‌ها و زمین، گناه پدرت است. گناهان پدرت از آسمان‌ها و زمین هم بزرگ‌تر است! بچه گفت: بابا، بزرگ‌تر از گناهان تو هم در عالم هست؟ گفت: بله پسر، محبت خدا و گذشتش از همه چیز بزرگ‌تر است. خدا گفت: موسی! این شخص الآن بهترین بنده من است؛ یعنی آن که با خدا آشتی می‌کند و اشک می‌ریزد، بهترین بنده است و حرف هم ندارد.

کلام آخر: مَهَبَطُ جَبْرِیْلِ امین کربلاست

برایتان چه بگویم از فردا که قافله می‌رسد!

قافله غافل بگذردگاه عشق	آمد و پرسید همی شاه عشق
گفت چه نام است بر این سرزمین	وز چه در اینجاست دل اندوهگین
گفت یکی نام زمین نینواست	زان دل عشاق چون نی در نواست
گفت یکی نام بود ارض طف	طوفگه عرش برین از شرف
گفت یکی کربوبلا، زد فغان	شه که: (قف) ای قافله عاشقان

وقتی گفتند که اینجا کربلاست، رو به یارانشان کردند و گفتند: پیاده شوید و خیمه‌ها را در این بیابان بنزید.



بار گشایید به فرمان عشق کعبه همین جاست در ایمان عشق
بار گشایید شهیدان عشق نیست جز اینجا صف میدان عشق
هر که زند جرعه جام بلا بار گشاید به صف کربلا
کربوبلا درس وفا می دهد تربت عشق است و شفا می دهد
مَهَبَط جبرئیل امین کربلاست کعبه ارباب یقین کربلاست
رونق دیر و حرم از کربلاست جلوه باغ ارم از کربلاست

هشت روز بعد، خواهر گفت: حسین جان، دلم نمی خواهد که بروم؛ من را می برند! حسین من، حالا که وقت جدایی از توست، می خواهم صورتت را ببوسم، اما سرت را بالای نیزه زده اند؛ می خواهم بدنت را ببوسم، اما جای درستی ندارد.

دعای پایانی

خدایا! حسین علیه السلام را از ما نگیر.
خدایا! مرگ ما را در حال گریه بر ابی عبدالله علیه السلام قرار بده.
خدایا! نسل ما را حسینی قرار بده.
خدایا! این بیماری را از کوه زمین بردار.
خدایا! برای حل مشکلات جهان، فرج ولیات را به حق زینب کبری علیه السلام نزدیک کن.



جلسه سوم

رحمت پروردگار، از گسترده ترین

مباحث دینی

محبت شدید مؤمنین به پروردگار و قیامت

به طور یقین، یکی از گسترده‌ترین مباحث قرآن، روایات و دعاها، بحث رحمت پروردگار است. چرا این قدر گسترده است؟ برای اینکه وجود مقدس حضرت حق اراده کرده که دل مردم مؤمن را در این دنیا با اعلام رحمت و مهربانی‌اش شاد کند و نسبت به آخرت هم به مردم مؤمن آرامش و اطمینان بدهد. وقتی مردم او را با این رحمت گسترده بشناسند، دلشان به او خوش شده و به وجود مقدس او دلگرم می‌شوند. اگر مقدار ظرفیت معرفتی‌شان نسبت به او بالا برود، دیگر کار دلشان به عشق می‌کشد. شما درباره کسانی که مؤمن واقعی هستند، یعنی مؤمن قلبی و سست نیستند و باور قابل قبولی نسبت به پروردگار و قیامت دارند، در قرآن مجید می‌خوانید که این حال را نسبت به حضرت حق دارند: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»^۱ «آمَنُوا» از نظر عربی، فعل ماضی است و دلالت بر گذشته دارد؛ یعنی آنهایی که کلاس ارتباط با خدا، ایمان و اعتقاد به خدا را طی کرده‌اند، «أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ». قرآن نمی‌گوید «يُحِبُّونَ اللَّهَ»، آیات لطایف عجیبی دارد!

تعبیری زیبا از محبت شدید مؤمنین

قرآن مجید می‌توانست بگوید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا يُحِبُّونَ اللَّهَ» اینهایی که کلاس ایمان را طی کرده‌اند، محب پروردگار هستند و خدا را قلباً دوست دارند؛ ولی ترکیب ادبی آیه، ترکیب

۱. بقره: ۱۶۵.

عجیبی است: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ». من یادم نیست چه وقتی و چند سال پیش، در کتاب اهل دلی (خدا رحمتش کند) خواندم که آدم فوق العاده‌ای از نظر علم و دانش بود؛ ایشان این آیه را به مناسبتی مطرح کرده و نظر داده بود، چون حکیم و کارکشته دانش و دین بود، نوشته بود: «أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» یعنی عاشق، «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» هم یعنی اینان گرفتار خدا هستند. این خیلی تعبیر جالبی است!

روشنایی ضعیف عشق‌های مجازی

در عشق‌های مجازی می‌گویند گرفتارش شده‌ام و نمی‌توانم او را رها کنم؛ البته عشق‌های مجازی، عشق نیست و اسمش را به غلط عشق گذاشته‌اند، چراکه این یک رابطه شهوانی و محصول تحریک غریزه جنسی است. لذا مدتی که بگذرد، چراغ آن ضعیف و معمولی می‌شود، گاهی هم به طلاق می‌کشد. درحالی‌که اگر عشق باشد، عشق فراق و جدایی ندارد و مردم متدین هم نباید از این کلمه بترسند.

حال عاشق نسبت به معشوق

کلمه عشق در روایات

کلمه عشق یک‌بار در جلد دوم «اصول کافی» از قول رسول خدا ﷺ آمده که می‌فرمایند: «مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ» کسی که عاشق عبادت است، با بدنش وارد کار می‌شود و با قلبش هم لمس می‌کند. پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: برای این عاشق فرقی نمی‌کند که در دنیای مادی‌اش با مشکل یا راحتی زندگی کند، فرقی نمی‌کند که پولدار باشد یا نباشد، فرقی نمی‌کند که سفره‌اش گسترده باشد یا به‌اندازه مخارج خودش و زن و بچه‌اش دریاورد.

نگاه مؤمن به مال و ثروت

این حال عاشق است که توجهش به معشوق است و به پول، دنیا، صندلی و خانه نیست. اگر دنیا از طریق حلال به او رو کند، طبق آیات و روایات، می‌خورد و می‌خوراند. اگر مال،



ثروت و رزق فراوان به او رو کند، بخیل نیست. مؤمن نمی‌تواند بخیل باشد و نگاه مؤمن به مال، نگاه جانشینی است؛ همین‌طور که قرآن می‌فرماید: ﴿أَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ﴾^۱ من شما را در ثروت و مال، جانشین خودم انتخاب کردم؛ شما مالک واقعی نیستید، من مالک واقعی هستم و ثروت را به این عنوان در اختیار شما گذاشته‌ام که جانشین من در هزینه کردن مال باشید. شاید دوستان مسن‌تر یادشان باشد؛ اینکه می‌گویم، برای شصت هفتاد سال پیش است و نمی‌دانم الآن هم هست یا نه! پشت بعضی از کامیون‌ها، اتوبوس‌ها و ماشین‌های سنگین نوشته بود:

در حقیقت، مالک اصلی خداست این امانت بهر روزی دست ماست

هیچ‌کس مالک نیست، قرآن می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ ﴿وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳ نگاه مؤمن عاشق به تمام امور مادی، این نگاه قرآنی است که من مالک نیستم، خدا مرا در این ثروت، جانشین خودش انتخاب کرده و به من جانشین هم گفته «أَنْفِقُوا» هزینه کنید و بخورانید. این «أَنْفِقُوا» دربارهٔ هزینهٔ انسان نسبت به مردم است؛ اما در آیات دیگر می‌گوید: ﴿كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا﴾^۴ یعنی از روزی حلال بخورید.

سفارش پروردگار به رسول خدا ﷺ در شب معراج

عجیب است که پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: شبی که از مکه به معراج برده شدم؛ داستان معراج در دو سورهٔ قرآن مطرح شده که یکی در سورهٔ «إِسْرَاء» است. خیلی‌ها اسم این سوره را به غلط سورهٔ «أَسْرَاء» می‌گویند؛ اما لغت صحیحش، «إِسْرَاء» از باب افعال، به معنای حرکت دادن است. چه کسی پیغمبر ﷺ را حرکت داده است؟ خود پروردگار

۱. حدید: ۷.

۲. آل عمران: ۱۸۹.

۳. آل عمران: ۱۸۰.

۴. بقره: ۱۶۸.

حرکت داده است: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾^۱ بعد در سوره نجم می‌گوید که او را از اینجا بالاتر و بالاتر بردم ﴿لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا﴾^۲ تا کارهای من، یعنی آفرینش و خلقت مرا ببیند؛ سماوات، ملائکه، بهشت و جهنم را ببیند که وقتی برمی‌گردد، خبرهای بسیار مهمی را با خودش بیاورد.

گفت‌وگوی پروردگار با رسول خدا ﷺ، مهم‌ترین خبر شب معراج

این خبرها را در کتاب‌ها نوشته‌اند که مهم‌ترین خبر پیغمبر ﷺ از شب معراج، گفت‌وگوی پروردگار با وجود مقدس اوست؛ این گفت‌وگو نزدیک شش صفحه است و به‌راستی چه گفت‌وگویی است! من این قدر علاقه داشتم که این گفت‌وگوی خدا با پیغمبر ﷺ در شب معراج را یک‌بار در این دوره عمر منبرم برای مردم توضیح بدهم. البته اگر بخواهد به‌طور دائم توضیح داده بشود، دو سال طول می‌کشد؛ اما اگر فقط ماه رمضان و وقت دیگر باشد، به عمر من کفاف نمی‌دهد!

دلیل تنهاخوری در کلام پروردگار

متن عجیبی است و خدا در این متن، سفارشات در شب معراج به پیغمبر ﷺ دارد که یکی این است: به مردم بخورانید؛ یعنی بندگان من، تنها تنها نخورید، خوب نیست! علت تنها تنها خوردن، بخل، امساک، قبض روحی و بسته بودن است؛ علتش این است که بنده من نیستید، و الا اگر بنده من بودید، من به شما مأموریت دادم که بخورانید و فقط خودتان نخورید.

امر پروردگار به زمینه‌سازی ازدواج جوانان

این خیلی جالب است؛ شما آیه نکاح را در قرآن مجید بخوانید. یک‌جا می‌گوید ازدواج کنید، اما در سوره نور می‌گوید: ﴿وَأَنْكَحُوا الْأَيَّامَ مِنَ الْمُنْكَرِ وَالصَّالِحِينَ مِنَ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ﴾^۳

۱. اِسْرَاء: ۱.

۲. اِسْرَاء: ۱.

۳. نور: ۳۲.



خودت ازدواج کرده‌ای، حالا زمینه شوهر کردن دخترانی را فراهم کن که شوهر نکرده‌اند یا زمینه همسر گرفتن جوان‌هایی را فراهم کن که زن نگرفته‌اند؛ یعنی ازدواج کن و آنهایی هم که ازدواج نکرده‌اند، برای آنها هم زمینه ازدواج کردن فراهم کن. به‌واقع، ما باید مقداری در کلمات و جملات قرآن کریم دقت کنیم! این آیه می‌گوید: «أَنْكُحُوا» بی‌زن‌ها و بی‌شوهرها را زن یا شوهر بدهید؛ نه فقط به جوان‌ها، زن‌ها و دخترهایی کمک کنید که دستشان به دهانشان می‌رسد، «وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ» بلکه دخترها و جوان‌های کارگرتان را هم زن یا شوهر بدهید. این خیلی جالب است که قرآن مجید می‌گوید: به فکر کارگرایتان هم باشید. صاحبان ثروت و کارخانه، بی‌تفاوت نباش! جوانی که از شانزده هفده سالگی پیش تو آمده و پای کوره آتش، پای پُتک، پای تبر، پای ساختن، پای به‌وجود آوردن تیر آهن، میل‌گرد و یخچال جان می‌کند، بی‌تفاوت نباش و او را زن بده؛ اگر دختر است و از شدت فقر در خانه‌هایتان کار می‌کند که خانواده‌اش گرسنه نمانند، دختر را شوهر بده و خرج او را بده.

نجات از دوزخ با انفاق در راه خدا

این امر خداوند در آیه شریفه است، در مسئله ثروت و مال هم همین است و می‌فرماید: خودت بخور، داشته باش و بخوران، بگذار دیگران هم داشته باشند و ثروت را نگه ندارید؛ چون در قیامت نمی‌توانید از عهده نگاه داشتن ثروت نگاه داشته‌شده بر بیاید و نهایتاً قرآن می‌گوید: ثروت تو مانده و خودت به قیامت رفته‌ای که باید به جهنم بروی. این صریح آیه است که یکی در آیه ۱۸۰ سوره آل عمران و یکی هم در اوایل سوره مبارکه توبه آمده است. این آیات را مخصوصاً شما پولدارها بخوانید که این مطالب را می‌شنوید؛ یک بار این آیات را نوبر کنید که اگر دوزخی هستید، تا وقتی نمرده‌اید، به دست خودتان، خودتان را از دوزخ نجات بدهید.

علت گستردگی مباحث مربوط به رحمت پروردگار

رحمت الهی چرا این قدر گسترده بیان شده است؟ ۲۷۶ بار در قرآن آمده و در روایات هم بیان شده است؛ شاید آدم ده آیه از آیات رحمت یا پنج تا روایت و دعای مربوط به رحمت

را بفهمد، حالش عوض شده و عاشق بشود. حالا چرا رحمت این قدر گسترده است؟ من باید این نکته را بفهمم و بدانم گستردگی بحث رحمت، برای این است که مؤمن را به خودش، دنیای خودش و قیامت دل خوش کند و به مؤمن بگوید: یقین کن که من هم در دنیا و هم در آخرت با تو هستم، یقین کن که من تو را نه در دنیا تو را رها می‌کنم و نه در آخرت.

این طبع محبت است؛ ما که بچه داریم، به چه قیمت حاضر هستیم که بچه‌هایمان را رها کنیم؟ به هیچ قیمتی حاضر نیستیم! ما اروپایی و غربی کافر، مشرک، تاریک‌دل، زمخت و سخت نیستیم که در شانزده هفده سالگی به پسر یا دخترمان بگوییم: دیگر به ما ربطی نداری، بیرون تشریف ببرید و خودتان خودتان را اداره کنید. ما وابستگان به خدا این طور نیستیم و نسبت به وابستگانمان هم رعایت می‌کنند؛ یعنی محبت دارند و رها نمی‌کنند. پدر مادر نمی‌توانند اولادشان را رها کنند؛ ممکن است پدری صد سال و بچه‌اش هشتاد سال داشته باشد، اگر خبر به او بدهند که بچه‌ات سرش درد گرفته و او را به بیمارستان برده‌اند، این پدر صدساله با اضطراب و هیجان می‌دود که بچه‌اش چه شده است! وقتی به بیمارستان می‌رسد و می‌بیند بچه روی تخت است، بچه‌اش هشتادساله و قدخمیده است، به دکتر التماس می‌کند که هرچه پولش می‌شود، موردی ندارد، به مریض من برس.

رحمت و محبت بی‌نهایت پروردگار به بندگان

مگر این محبت نسبت به محبت خدا از نظر کیفیت چقدر است؟ صفر است؛ پروردگار که محبت و رحمتش بی‌نهایت است، آیا بنده مؤمنش را رها می‌کند و می‌گوید پی کارت برو؟ چنین چیزی بر خدا روا نیست، لذا در روایت آمده (این هم روایت خیلی جالبی است) که وقتی بنده مؤمن را در قبر می‌گذارند یا به فرموده امام صادق علیه السلام، وارد برزخ می‌شود و در قبر را می‌بندند، زن و بچه، خواهر و برادر، نوه و دوستان مقداری می‌ایستند، نمی‌توانند بمانند و برمی‌گردند؛ وقتی همه رفتند، این شخصی که وارد برزخ شده و مؤمن است، پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند که صدای پروردگار را می‌شنود: «تَرْكُوكَ» بنده من، تو را رها



کردند و رفتند؟ تمام شد؟ دیگر کاری به کار تو ندارند و رهایت کرده‌اند؟ نترس و غصه نخور، من تا قیامت با تو هستم. این محبت الهی است! امکان ندارد که پروردگار از بنده مؤمنش دست بردارد، چون اقتضای رحمتش است. خداوند این رحمت را بیان می‌کند که مردم مؤمن در دنیا دل خوش باشند؛ در دنیا راحت باشند و امنیت خاطر داشته باشند و در آخرت هم در کمال ایمنی و اطمینان باشند که اهل نجات هستند.

رحمت پروردگار در سوره حمد

آغوش رحمت پروردگار در روز قیامت برای مؤمنین

یک نکته هم من برایتان بگویم که شاید تا حالا خودتان توجه نکرده باشید؛ گوش بدهید که نکته خیلی فوق‌العاده‌ای است! اول سوره حمد را می‌خوانم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». در همین «بِسْمِ اللَّهِ» چندبار مسئله رحمت مطرح است؟ دو بار مطرح شده است: «رَحْمَن» که ریشه‌اش «رحم» است، «رَحِيم» که ریشه‌اش «رحم» است؛ معنی هر دوی آنها هم مهربانی و محبت است. حالا سوره را می‌خوانم: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»^۱ دوباره از رحمت خداوند سخن گفته شده و فقط یک جمله فاصله است که آن هم «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» است. این «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یعنی پرورش‌دهنده و مالک کل موجودات. اول می‌گوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، دو سه ثانیه بعد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و دوباره: «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»^۲ بنده مؤمن من! من در ابتدای سوره حمد، چهاربار مسئله رحمت را مطرح کرده‌ام که بفهمی من «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، تو را در روز قیامت در آغوش رحمتم قرار خواهم داد. این دل‌خوشی مردم مؤمن است: در روز قیامت، با ارحم‌الراحمین و اکرم‌الاکرمین سروکار داری.

۱. فاتحه: ۲-۳.

۲. فاتحه: ۳-۴.

روایتی عجیب از رحمت پروردگار در روز قیامت

یک روایت هم بخوانم؛ تو معصوم نبودی، ولی مؤمن بودی و لغزش‌ها و گناهای داشته‌ای؛ نگاه به نامحرم کرده‌ای، خدای ناکرده دروغ یا کار بدی داشته‌ای، یک‌بار عمداً نمازت را نخونده‌ای؛ ولی تو مؤمن هستی. من رحمتم را چهاربار در اول نماز آورده‌ام که بفهمی من چه کسی هستم. خودت می‌دانی که در پرونده‌ات گناه هست، اما چون پنجاه سال رو به قبله ایستاده‌ای و صبح، ظهر و شب، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» گفته‌ای؛ این ملکه تو شده است و حالا وقتی وارد قیامت می‌شوی، تو را مؤمن از قبر درمی‌آورند و طبق عادت پنجاه‌ساله‌ات می‌گویی: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». حضرت می‌فرمایند: وقتی پرونده‌اش را می‌دهند که کیفیت پرونده هم خاص است و مثل پرونده‌های دنیا نیست، می‌بیند همه خوبی‌هایش در پرونده‌اش است، ولی گناهان که در دنیا مرتکب شده و لغزش‌هایی که داشته، در پرونده‌اش نیست، عرض می‌کند: خدایا! این پرونده برای من است؟ فکر می‌کند که اشتباهی به دست او داده‌اند و می‌گوید: من گناه هم داشته‌ام، اما داخل پرونده نیست، حتماً این پرونده مال من نیست! خطاب می‌رسد: بله پرونده برای خودت است. می‌گوید: تو می‌دانی من گناهای داشتم که مردم هم خبر نداشتند، چطور آنها را در پرونده‌ام ننوشته‌ای؟ خطاب می‌رسد: بنده من، من تمام ریز گناهانت را ثبت کرده‌ام و هیچ‌چیز هم از قلم نیفتاده است؛ اما الآن که می‌بینی در پرونده‌ات نیست، تو در ورودت به قیامت، مرا به رحمانیت و رحیمیت خواندی. همین که «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بر زبانت جاری شد، گناهان پرونده‌ات هم فرار کردند و هیچ‌چیز نماند. این رحمت خداست؛ چرا این‌قدر گفته شده است؟ برای اینکه دل مردم مؤمن را هم در دنیا و هم در آخرت خوش کند.

حکایتی شنیدنی از امتحان الهی و مرد عابد

چطور می‌تواند دل ما در دنیا خوش می‌شود؟ خدایی که مهربان و بامحبت است و مؤمن را دوست دارد، چنان‌که ده‌بار در قرآن اعلام محبت کرده است. من کتابی ششصد صفحه‌ای درباره این ده آیه‌ای که خدا اعلام محبت کرده، نوشته‌ام؛ خدا چطور محبتش را در دنیا وامی‌گذارد و رها می‌کند؟!



شیخ بهایی داستان جالبی را نقل می‌کند و می‌گوید: قبل از اسلام، عابدی در یکی از کوه‌های لبنان زندگی می‌کرد که هر روز رزق او می‌رسید. لبنان منطقه‌ی خیلی سرسبزی است و میوه‌های خوبی دارد؛ چند درخت نزدیک این کوه بود که این عابد از همان‌ها بهره می‌برد و گاهی هم چندتا نان برای او می‌رسید. پروردگار یک‌بار روزی‌اش را برای امتحان قطع کرد؛ یک روز نان نیامد، روز دوم نیامد، روز سوم هم نیامد و گرسنگی به او فشار آورد. صبر کن و به‌خاطر فشار گرسنگی، یک مشکل مالی یا مشکل اداری که بعضی اداری‌ها واقعاً مشکل‌سازند، فرار نکن و بمان؛ نه از خدا فرار کن، نه از پیغمبر ﷺ و نه از ائمه طاهرین علیهم‌السلام. خدا وعده داده است: ﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾^۱ بعد از مشکل، آسانی است؛ ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾^۲ دو بار تکرار کرده است.

گرسنگی به این شخص فشار آورد، از کوه سرازیر شد و به روستا آمد. در خانه‌ای را زد. صاحب آن خانه، گبر(زرتشتی) بود؛ یعنی وابسته به آتش بود. گبر در خانه را باز کرد، عابد گفت: ما خیلی گرسنه هستیم، آیا می‌توانی به ما کمک کنی؟ گفت: بله. خانمش تازه نان پخته بود، سه‌تا نان خیلی خوب آورد و به این عابد داد، عابد هم نان را تا کرد و زیر بغلش گذاشت، می‌خواست برود که سگ این گبر با پارس کردن به دنبال عابد آمد. عابد ترسید و یکی از این سه‌تا نان را لقمه‌لقمه کرد، جلوی سگ انداخت و سگ خورد. سگ دوباره با پارس کردن آمد، دیگر نزدیک پای کوه بود که یکی دیگر از نان‌ها را هم لقمه‌لقمه کرد و جلوی سگ انداخت. سگ باز هم دنبالش کرد و عابد باز هم نان سوم را لقمه‌لقمه کرد، جلوی سگ انداخت و سگ خورد. سه‌تا نان تمام شد، این هم گرسنه بود، سگ با پارس کردن دنبالش کرد، عابد به سگ گفت: بی‌حیا! صاحب تو سه‌تا نان به ما داد و تو همه‌اش را خوردی، من چیز دیگری ندارم که دنبالم می‌آیی. خداوند قفل زبان سگ را باز کرد.

۱. شرح: ۵.

۲. شرح: ۶.

نطق و شعور حیوانات در قرآن کریم

می‌دانید که حیوانات، هم نطق و هم شعور دارند و این در قرآن است؛ در دنیای امروز ما هم برای علم ثابت شده که حیوانات نطق و شعور دارند. سلیمان علیه السلام در قرآن می‌گوید: ﴿عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ﴾ خدا زبان حیوانات را به ما یاد داده و آنها با ما حرف می‌زنند، ما می‌فهمیم چه می‌گویند. قرآن می‌گوید: سلیمان در وادی مورچگان با مورچه‌ها صحبت کرد، آنها هم جواب دادند. قرآن می‌گوید: سلیمان در بارگاهش با هدهد صحبت کرد. اینها دیگر قرآنی است و قابل انکار نیست! گاهی هم خدا برای بیدار کردن بندگانش، یک حیوان، پرنده یا بادی را مأمور می‌کند.

قفل زبان این سگ هم باز شد و گفت: بی‌حیا من خستم یا تو؟! من چند سال است که در خانه این گبر هستم، گاهی یادش می‌رود که غذای من را بدهد، گاهی هم استخوان‌های سنگین و سختی به من می‌دهد و من نمی‌توانم آن را بخورم؛ ولی به‌خاطر نمکی که از این گبر خورده‌ام، از پیش او هیچ جای دیگری نرفته‌ام. خدا تو را سه روز بر گرسنگی امتحان کرد، خدا را رها کردی و به‌دنبال دشمن خدا آمدی؟! کدام‌یک از ما بی‌حیا هستیم؟ آیا خدا بنده مؤمنش را رها می‌کند؟ این محال است! خدا بنده مؤمنش را در دنیا رها نمی‌کند، در حال مرگ رها نمی‌کند، بعد از مرگ رها نمی‌کند و در قیامت هم رها نمی‌کند؛ چون بنده مؤمنش را دوست دارد. کسی که محبتش بی‌نهایت است، چطور می‌تواند محبوبش را رها کند؟!

دل خوشی گنهکاران به رحمت پروردگار

این برای مردم مؤمن بود؛ اما گستردگی بحث رحمت در قرآن، روایات و دعاها، یک دل خوشی هم به گنهکاران می‌دهد که از این خدای مهربان ناامید نباشید! مبادا در فکر خودتان بگویید که آب از سر من گذشته، چه یک نی و چه صد نی، فایده‌ای ندارد! من که

باید به جهنم بروم و آخرتم از بین رفته است، حالا دنیایم را برای چه از دست بدهم؟! تا وقتی هستم، از همه چیز لذت ببرم و هر گناهی را مرتکب بشوم. رحمت الهی به گنهکار می‌گوید: ناامید نشو! دلت به من خوش باشد و توبه کن، بعد از توبه کردن هم خودت را اصلاح کن، من تمام گناهانت را می‌بخشم، دم مُردن هم به تو کاری ندارم، در برزخ و قیامت هم به تو کاری ندارم و تو را با گروه مردم مؤمن به بهشت می‌برم. گستردگی بحث رحمت برای این است که گنهکار را درمان و معالجه کند. مریض نباید در بیماری‌اش -بیماری روحی، فکری و عملی- بماند تا سرطان معنوی بگیرد و مارک جهنمی شدن به او زده شود. برای این این‌همه از رحمتش سخن گفته است که مؤمنان دل خوش و گنهکاران امیدوار شوند. مؤمنان با آرامش زندگی کنند و اگر به مشکلی هم خوردند، بدانند که خدا رهایشان نمی‌کند؛ گنهکاران هم در لجن گناه دست‌وپا نزنند و بدانند که او نسبت به آنها طیب است. این اسمی است که ما در دعای جوشن کبیر می‌بینیم: «يَا طَيِّبٌ مَنْ لَا طَيِّبَ لَهُ» ای دکتري که دکتري آن کسي هستي که ديگر هيچ دکتري نمی‌تواند او را معالجه کند و او می‌تواند معالجه کند. گنهکار باید بداند که طیب دارد و بیماری گناهِش هم قابل علاج است، پرونده‌اش هم قابل پاک شدن است.

بشارت خداوند به بندگان گنهکار

من این روایت را در هفت هشت‌تا از کتاب‌های مهم خودمان دیدم؛ پیغمبر ﷺ با چند نفر به جایی می‌رفتند، یک مرتبه به کنار قبرستانی رسیدند. حتماً قبرستان بقیع بوده، چون مدینه قبرستان دیگری نداشته یا بیرون مدینه رفته بودند و بین چادر نشین‌ها بودند، آنها چندتا قبر جلوی چادرهایشان بوده است. وقتی از کنار قبرستان رد می‌شدند، به یارانشان فرمودند: قدم‌هایتان را تند بردارید، خودشان هم تند برداشتند و به سرعت از قبرستان رد شدند. کسی هم چیزی نگفت!

مدت اندکی گذشت، حضرت برگشتند و باز مسیرشان از کنار این قبرستان بود، این بار فرمودند: آرام راه بیاید! آنها با قدم کوتاه و آهسته راه آمدند و از قبرستان عبور کردند. یکی از اصحاب گفت: یا رسول‌الله! داستان تند رفتن چند روز پیش و کند رفتن امروز را برای ما

گستره رحمت پروردگار

می‌گویی؟! پیغمبر ﷺ فرمودند: وقتی چند روز پیش از کنار این قبرستان رد می‌شدیم، کسی در عالم برزخ دچار عذاب بود و من طاقت دیدنش را نیاوردم. چشم پیغمبر ﷺ باز است؛ اگر باز نبود، مثل ما بود! ما صدتا قبرستان می‌رویم، اصلاً درونش را نمی‌دانیم که چه خبر است؛ ولی پیغمبر ﷺ می‌بینند، برای همین فرمودند که کسی در برزخ دچار عذاب بود و من طاقت نیاوردم. وقتی امروز رد شدیم، دیدم که عذاب از او برداشته شده و در حال خوبی است. از جبرئیل پرسیدم که چه شد؟ آیا کسی در دنیا به داد او رسید؟ جبرئیل به من گفت: در این چندروزه بچه‌ای این شخص مدرسه‌ای شده و بچه را به مدرسه برده‌اند. اولین درسی که معلم به او یاد داده، این بود که «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بگوید. وقتی این بچه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» گفت، خداوند فرمود که بچه‌اش مرا به رحمانیت و رحیمیت خواند و من حیا می‌کنم پدرش را عذاب کنم. عذاب این شخص هم برداشته شد.

این روایت به گنهکار مژده می‌دهد که ناامید نباش، فکر هم نکن که گناهانت حتماً تو را جهنمی کرده است. تو هنوز نمرده‌ای و در دنیا هستی؛ آرام‌آرام از گناهانت دست بکش، گناهانت را جبران کن و رو به عبادت، اصلاح حال اخلاق و عملت بیا. این رحمت‌الله است و بزرگان دین ما با تکیه بر روایات نوشته‌اند که خدا دو جلوه رحمت دارد: رحمت عام و رحمت خاص. حالا این دوتا یعنی چه، ان‌شاءالله با لطف و توفیق خدا، در جلسه بعد برایتان بیان می‌کنم.

کلام آخر؛ آمدی بابا کنج ویرانه

مسئله دختر سه‌ساله از مسائل شکننده برای اهل بیت علیهم‌السلام بود. شما می‌دانید که بچه هرچه کوچک‌تر باشد، فوران عاطفه آدم نسبت به بچه بیشتر است. وقتی بچه‌ها بزرگ‌تر می‌شوند، آدم در فکر خودش است که بالاخره می‌تواند خودش را از آب و گل در بیاورد؛ اما بچه کوچک سه‌ساله، آن‌هم دختر که دنیای عاطفه و محبت است، پدر و مادر می‌خواهد. مادر این بچه هنگام زایمان از دنیا رفته بود، هم مادر و هم پدر نداشت. فکر کنید بچه‌ای که دو طرفش را ندارد، چقدر به او سخت می‌گذرد! لذا در این خرابه، نهایتاً بهانه بابا را گرفت و عمه‌ها، خواهرش سکینه و حضرت رباب نتوانستند او را آرام کنند. هرچه با او حرف می‌زدند، می‌گفت: من بابایم را می‌خواهم!



نمی‌دانم این ستمگران بی‌رحم، چرا سر بریده را فرستادند؟! مگر سر بریده به بچه آرامش می‌دهد؟! بچه سر را بغل گرفت و با پدر سخن گفت؛ حرف‌هایش را با سر بشنوید:

آمدی بابا کنج ویرانه	باصفا کردی این عزاخانه
ای پدر، امشب یاد ما کردی	بی‌کسان را یاد از وفا کردی
بزم ما ای شه، باصفا کردی	از رخ خوب و لطف شاهانه
آمدی بابا کنج ویرانه	باصفا کردی این عزاخانه
ای سر، احمد را جسم و جانی تو	میزبانم من، میهمانی تو
مهمان من، تاجداری تو	که مرا نیست فرش و کاشانه

بابا! من می‌خواهم از تو پذیرایی کنم، اما نه خانه دارم و نه فرش.

ای پدر جانم، من به قربانت	من به قربان لطف و احسانت
از کرم کردی یاد طفلانت	شمع ما گشتی، ما چو پروانه
آمدی بابا کنج ویرانه	باصفا کردی این عزاخانه
آفتاب من، گو کجا بودی؟	در دل این شب، یاد ما بودی
روزی آخر، تو آشنا بودی	گشته‌ای بابا، از چه بیگانه

دیدید که وقتی مهمان می‌آید، ایرانی‌ها دم در می‌گویند صفا آوردید، حالا بچه به پدرش می‌گوید:

آمدی بابا کنج ویرانه	باصفا کردی این عزاخانه
رفتی ای بابا، خوش به مهمانی	گه تنور و گه دیر نصرانی
ای پدر، دور از ما یتیمانی	منزل ما شد کنج ویرانه
آمدی بابا کنج ویرانه	باصفا کردی این عزاخانه

دعای پایانی

خدایا! گریه بر ابی‌عبدالله علیه السلام را از ما و نسل ما نگیر.

خدایا! دنیا و آخرت ما را حسینی قرار بده.

خدایا! تمام گذشتگان ما، شهدای حرم، شهدای اولین تا الآن را با حسینیت محشور کن.

خدایا! اگر اموات ما گرفتارند، به گل روی ابی‌عبدالله علیه السلام نجاتشان بده.

خدایا! دنیا و آخرت ما را دنیا و آخرت محمد و آل محمد قرار بده.

جلسہ چہارم

تخلی رحمانیت و رحیمیت

در محبت پروردگار

رحمانیت، جلوه فراگیر رحمت پروردگار

برای خداوند در رابطه با رحمت، مهربانی و محبتش دو تجلی بیان شده است. البته مطالبی که در بیشتر تفاسیر قرآن آمده، بر روایات تکیه دارد. یک تجلی، تجلی رحمانیت است که ظهور و تحقق این تجلی نسبت به کل عالم، فراگیر است؛ اول دعای کمیل هم می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» خداوند با این جلوه رحمانیت، نسبت به تمام موجودات کارگردانی می‌کند. به چه معنا؟ هر صنفی از موجودات، رزق مناسب با وجودشان دارند که خدا آن را تأمین می‌کند و استثنا هم ندارد. سفره‌ای است که به قول سعدی، عمومی است:

ادیم زمین سفره عام اوست بر این خوان یغما، چه دشمن، چه دوست
حالا شعر سعدی که شعر بسیار عالی‌ای است؛ چون سعدی منبری بوده و سی سال هم درس خوانده، خیلی از کشورها را هم رفته و دیده است؛ به قول خودش، هر جا رفتم، با عالم، دانشمند یا عارفی، نشست و برخاست کرده و چیزی یاد گرفته‌ام. سعدی آدم‌های خیلی بزرگی را در دوره عمرش دیده که سی سال هم طول کشیده است، بعد به شیراز برمی‌گردد و دیگر تا آخر عمرش، یعنی ۱۱۰ سالگی در آنجا می‌ماند. قدرت ادبی‌اش هم کم‌نظیر بوده، لذا ماندگار شده است. سال اول گلستان را می‌نویسد و سال دوم هم بوستان را می‌نگارد که مرگب از قصاید، غزلیات، غزلیات قدیم و مثنویاتش در ده باب است.



دعاهای ابراهیم علیه السلام به درگاه الهی

این شعر سر جای خودش، شعر بسیار عالی و درستی است؛ ولی این جلوه رحمانیت را که عام است، یعنی هیچ کس را از این دایره رحمانیت بیرون علیه السلام، هر کس که باشد، حالا بیابید در قرآن، سوره مبارکه بقره ببینیم. قول، قول قهرمان توحید، قول ابراهیم علیه السلام و پدر انبیاست؛ ولی خدا این قول را قبول نکرد. شاید تعریف‌هایی که خدا در قرآن مجید از ابراهیم علیه السلام کرده، بیش از تعریف‌هایی باشد که از دیگر انبیا کرده است. برای ایوب علیه السلام، فقط چند آیه در یک سوره دارد یا برای زکریا علیه السلام و حضرت یحیی علیه السلام چند آیه دارد؛ اما راجع به ابراهیم علیه السلام، از سوره بقره شروع شده تا جزء آخر قرآن ادامه دارد.

عظمت و گستردگی وجود ابراهیم علیه السلام نزد پروردگار

این آدم این قدر عظمت و گستردگی وجود داشت، ولی خدا یک جا قولش را قبول نکرد. ابراهیم علیه السلام درخواستی کرد و پروردگار فرمود که نمی‌شود؛ حالا آیه را ببینید: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا﴾^۱ خدایا این شهر، یعنی مکه را کاملاً امنیت بده. وقتی ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را در مکه ساخت، هیچ کس نبود، فقط بیابان بود و کعبه داخل دره بود، اطرافش هم کوه بود. کنار این کعبه هم، مسجدالحرام، صفا و مروه بنا شد و روی احترام به کعبه، شعائر و مناسک حج، از پروردگار درخواست کرد که خدایا! این منطقه را کاملاً امنیت بده.

مکه، منطقه امن الهی و عاری از جنگ

می‌دانید جنگ در مکه حرام است؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله سیزده سال در معرض انواع شکنجه‌ها بودند، اما اجازه جنگ در آن منطقه نداشتند. یزیدیان می‌خواستند امام حسین علیه السلام را در مکه بکشند؛ یعنی به دستور یزید، سی نفر را مُحَرَّم کردند و شمشیر زیر احرام بستند تا



وقتی امام به طواف می‌آیند، این سی نفر با شمشیرهای زیر احرام به حضرت حمله کنند و امام را شهید کنند. البته طواف امام، طواف مستحب بود؛ چون حضرت در روز هشتم از مکه بیرون آمدند و اصلاً نیت حج نکرده بودند. ایشان مسافر بودند و می‌خواستند از مکه بروند؛ اینکه می‌گویند حضرت حج خودشان را به عمره بدل کردند، یک دروغ است. حضرت حج عمره به‌جا آورده بودند، اما مُحْرِم به احرام حج نشده بودند؛ چون هنوز وقت حج تمتع هم نیامده بود. حج تمتع از ساعت دوازده ظهر روز نهم تا روز دوازدهم منا است. اصلاً امام مُحْرِم نشدند و به احترام کعبه و مسجدالحرام که نباید خونی در اینجا ریخته بشود، بیرون رفتند.

آگاهی ابراهیم علیه السلام به درخواست از خدا

این خواسته اول ابراهیم علیه السلام از خداوند بود: «اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا». حضرت ابراهیم علیه السلام دعاهای عجیبی دارد؛ اگر کسی حوصله کند و این دعاها را از کل قرآن جدا و تفسیر کند، چیز معرکه‌ای می‌شود. ابراهیم علیه السلام دعا کردن الهی مسلک را به انسان یاد داده است که وقتی دعا می‌کند، چه چیزی از پروردگار بخواهد. خودتان هم می‌توانید کلمه ابراهیم را جست‌وجو کنید و آیاتش را با یک ترجمه خوب ببینید؛ ببینید که این مرد بزرگ الهی، چه درخواست‌هایی از خدا داشته است. این خیلی مهم است! ابراهیم علیه السلام عالم به این بود که چه چیزی از خدا بخواهد؛ این خیلی ارزش است که آدم آگاه باشد چه چیزی بخواهد.

موانع اجابت دعا

آدمی که ناآگاه باشد، یک وقت از خدا چیزی می‌خواهد که مستجاب نمی‌شود، دلگیر می‌شود و می‌گوید: این علما به ما گفته‌اند و در کتاب‌هایشان هم هست که قرآن می‌گوید: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»^۱ دعا کنید، من مستجاب می‌کنم؛ پس چرا وقتی ما دعا می‌کنیم،

۱. غافر: ۶۰.

مستجاب نمی‌شود؟ یا دعای ما دعا نیست یا شرایط دعاکننده، شرایط درستی نیست؛ مثلاً در کتاب شریف «اصول کافی» است: کسی که دعای درست می‌کند، نه دعای غلط و بیجا، ولی مستجاب نمی‌شود، این چند علت دارد:

الف) خوردن مال حرام

یک علتش این است که حرام در بدن اوست؛ یا ربا خورده، یا مال غصبی و دزدی خورده، یا رشوه حرام خورده و این نمی‌گذارد دعا مستجاب شود.

ب) ظلم به دیگران

یک علت مستجاب نشدن دعا، ظلم است؛ مردی دعا می‌کند و هرچه منتظر می‌شود، دعا مستجاب نمی‌شود. اگر آمد و پرسید، باید این را به او یاد داد که تو به همسرت، بچه‌هایت و رفیق‌هایت ظلم می‌کنی، در خرید و فروشت با مردم ظلم می‌کنی و دعای تو مستجاب نمی‌شود.

ج) ارتباط نداشتن با ابی‌عبدالله علیه‌السلام

من فتوایی هم از عالم بزرگی دیدم که دویست سال پیش در اردبیل زندگی می‌کرده است؛ البته باید به شما بگویم که من آن عالم را کاملاً نمی‌شناسم، کل زندگی‌اش را هم خوانده‌ام. نبره‌هایش با من رفیق هستند و بیشتر آنها هم عالم، دانشمند و حکیم هستند. نوشته‌اند که این عالم در دویست سال پیش، در رده تراز اول علمای شیعه بوده است. این را خوب دقت بفرمایید؛ ایشان می‌نویسد: کسی که با حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام رابطه ندارد، در قیامت اهل عذاب است و عباداتش هم قبول نمی‌شود. نمی‌گوید قبول نمی‌شود، می‌گوید عبادات بی‌حسین علیه‌السلام باطل است و معصیت خداست.

ما باید ببینیم چه موانعی در راه دعایمان است که دعا مستجاب نمی‌شود، آن موانع را بشناسیم و از خودمان گله‌مند بشویم، نه از خدا و عالمان واجد شرایطی که به ما گفته‌اند دعا کن، دعا مستجاب می‌شود. حالا ابراهیم علیه‌السلام راه، کیفیت و روش دعا را به کل مردم



عالم یاد داده است؛ مثلاً یکی از دعاهای ایشان، دعا برای نسلش است و من این دعا را از او یاد گرفتم که شب‌های احیا می‌گوییم: «خدایا! زن و بچه ما و نسل ما را مؤمن، شیعه و پاک قرار بده، دختر و زن بی‌حجاب هم در نسل ما قرار نده. من این دعا را از ابراهیم علیه السلام یاد گرفته‌ام.

جلوه رحمانیت پروردگار در کلام وحی

دعای ابراهیم علیه السلام برای اهل مکه

حالا در این آیه، اولین خواسته‌اش این است: «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا» خدایا اینجا را منطقه امن قرار بده؛ دومین دعای او از معجزات است و عجیب هم مستجاب شده است. یک درخت میوه در تمام مکه ندارد؛ اگر به مکه رفته باشید، از بیرون خاک آورده‌اند و چهارتا چمن وسط اتوبان‌ها کاشته‌اند که خیلی هم برایشان تمام گران می‌شود. اصلاً سبزی خوردن، کاهو، صیفی‌جات و درخت میوه هم آنجا در نمی‌آید و اگر بکارند، خشک می‌شود. مکه هیچ چیز ندارد! برای همین ابراهیم علیه السلام به خداوند عرض کرد: «وَأَرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ» از هر چه میوه در این دنیا است، نصیب اهل مکه کن. آنهایی که به مکه رفته‌اند، می‌دانند میوه‌های آسیایی، آفریقایی و اجناس خوراکی اروپایی، در انبارهای این شهر به‌طر دائم پر است. این دعای ابراهیم علیه السلام برای اهل مکه است که خودشان هیچ چیز ندارند: «وَأَرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ» خدایا! از تمام میوه‌ها نصیب مردم این سرزمین کن.

قید ابراهیم علیه السلام در دعا و ردّ دعای او

بعد ابراهیم علیه السلام در دعایش قیدی زد و دعا را محدود کرد: «وَأَرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» تمام میوه‌های دنیا را نصیب کسانی کن که تو و آخرت را باور دارند؛ خدا اینجا و در همین آیه اعلام کرد که من این دعای تو را قبول ندارم! چرا همه میوه‌ها را فقط روزی مردم مؤمنی کنم که به من و آخرت ایمان دارند؟ «وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ

قَلِيلًا» هر کس که در این منطقه به من کافر است، مرا قبول ندارد و منکر من است، آنها را هم سر این سفره می‌نشانم. به این رحمانیت می‌گویند؛ یعنی دشمن من است، بت‌پرست است، دینش دین ابلیس است، ولی رحمانیت من اقتضا می‌کند که حتی نسبت به کافران هم نان بُر نباشم.

گشایش درهای رحمت الهی در پرتو احسان و انفاق

ما بچه بودیم، این شعر را می‌شنیدیم که خیلی قشنگ است! می‌گفتند که هر کاری می‌خواهی بکن، ولی نان کسی را بُر!

تیغ بران گر به دستت داد روزگار هرچه می‌خواهی بُر، اما بُر نان کسی به‌نظرم این شعر در این آیه ریشه دارد؛ قدیمی‌ها با قرآن مانوس بودند. قدیمی‌های خودمان، عمه‌ها، مادربزرگ و پدربزرگ مادری‌ام، هر شب یا بعد از نماز صبح، دو سه تا سوره قرآن می‌خواندند و بعد می‌خوابیدند؛ یا اینکه صبح می‌خواندند و بعد به سر کار می‌رفتند. اصلاً با قرآن ارتباط سالانه داشتند. الان این ارتباط در بین نود درصد مردم بریده شده است؛ و الا اگر آدم با قرآن آشنا باشد، قرآن نسبت به هر کاری به آدم کد می‌دهد که این قفل و کلید باز کردن قفل مشکل است. شخصی پیش پیغمبر ﷺ آمد و گفت: وضع مالی‌ام خیلی تنگ است و درآمد درستی ندارم، پیغمبر اکرم ﷺ فرمودند: انفاق کن. مرد گفت: آقا من می‌گویم که جانم از نداری به اینجا رسیده است! پیغمبر ﷺ فرمودند: انفاق کن. مرد گفت: من چیزی ندارم که انفاق کنم.

عربی به پیغمبر ﷺ گفت: من بیابان‌نشین هستم و هیچ چیز ندارم، اما دلم می‌خواهد انفاق کنم. حضرت فرمودند: از این بیابانی که زندگی می‌کنی، مسافر هم رد می‌شود؟ مرد گفت: بله. حضرت فرمودند: هوا گرم است، وقتی مسافر می‌آید که رد بشود، یک پیاله به دست او آب بده. این انفاق کارگشاست؛ یعنی وقتی خدا ببیند من در عین اینکه زندگی سختی دارم، حالا نمی‌توانم یک میلیون بدهم، اما می‌توانم ده تومان یا پنج تومان بدهم که همین هم کارگشاست.



کسی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم مرده‌اند؛ من خیلی دلم می‌خواست احسان بکنم، اما نفهمیدم و هر دو مُردند. خود احسان به پدر و مادر احسان این نیست که صد هزار تومان به او بدهی؛ احسان یعنی شخصیت آنها را حفظ کنی، نگاه تند به آنها نکنی و با آنها به نرمی حرف بزنی. همه اینها در سوره‌های «اسراء» و «لقمان» بیان شده است. چون خدمت به پدر و مادر گره‌گشاست، این مرد هم گفت: حالا من چه کار کنم؟! خیلی جالب است که پیغمبر ﷺ فرمودند: خاله داری؟ گفت: بله خاله دارم. حضرت فرمودند: عین رفتاری که بنا بوده با مادرت داشته باشی، با خالهات داشته باش؛ درهای رحمت خدا به روی تو باز می‌شود.

کُدهی قرآن برای تمام برنامه‌های زندگی

قرآن تمام برنامه‌های زندگی دنیا و آخرت ما را کد می‌دهد. اگر اینها برای حل همین مشکل اقتصاد کشور به قرآن و فقه اهل‌بیت ﷺ مراجعه کنند، مشکل حل می‌شود؛ ولی متأسفانه بیشتر به کتاب‌های خارجی‌ها مراجعه می‌کنند! این کتاب‌ها دوا نیست، درد است؛ لذا مشکلات اقتصادی ما از زمان قاجاریه تا حالا حل نشده است.

در روزگار بنی‌عباس که همه‌شان بی‌دین بودند، اما صنف بسیار گسترده‌ای به آیه زکات قرآن عمل می‌کردند و زکات می‌دادند. خدا درباره زکات در قرآن گفته که زکات واجب را هشت قسمت کنید و یک قسمتش را به یهودی، مسیحی یا زرتشتی فقیر بدهید. روزی به پایتخت نوشتند که استان ما فقیر ندارد و کسی نیست که خرج و دخلش یکی نباشد. یهودی و مسیحی فقیر ندارد و انبارهایمان از خرما، گندم، جو، طلا و نقره پر شده است، با اینها چه کار کنیم؟ اینها به عالمان خودشان مراجعه کردند و آنها هم دستور دادند که هرچه پول زکات و گندم، جو، خرما، شتر، گاو و گوسفند دارید، به کار تبدیل کنید و پل، جاده و حمام بسازید.

اقتصاد قرآنی اضافه می‌آورد، اما کم نمی‌آورد؛ اقتصاد فقه اهل‌بیت ﷺ از خرج یک سال مملکت اضافه می‌آورد و اصلاً نمی‌گذارد که امت به آلمان، انگلیس و این گرگ‌ها و سگ‌های درنده مقروض بشوند. شما همین آیه اول سوره انفال را بخوانید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ

الْأَنْفَالِ»، انفال یعنی دریا، جنگل‌ها، معدن‌ها و هرچه در آنهاست، همچنین زمین‌های قابل کشت و هرچه زمین به این صورت در مملکت است. خود آیه بیان می‌کند که اینها را چگونه مصرف کنید. اگر واقعاً به همین آیه اول عمل بشود، فقیر، مشکل‌دار، جوان بی‌زن، دختر بی‌شوهر و بی‌خانه‌ای در این مملکت نمی‌ماند؛ اما این را یقین بدانید که آیات قرآن در مملکت تعطیل است.

ابراهیم علیه السلام به پروردگار می‌گوید که همه‌جور محصول را نصیب مردم این منطقه کن که «مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»^۱ اما خدا به او گفت: «وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِعْهُ قَلِيلًا». «قَلِيلًا» یعنی من به کافران آخرت نمی‌دهم، ولی آنها باید در دنیا سر این سفره بنشینند.

دو حکایت شنیدنی از شجاعت علما در برابر زورگویان تاریخ

سید صالح و مقابله با شیخ خزعل انگلیسی

ناصرالدین شاه علمایی را که روبه‌روی او می‌ایستادند، انتقاد می‌کردند، فریاد می‌کشیدند و می‌گفتند که حکومت عوضی، ضد دین و ضد قرآن است، سر اینها را یواشکی زیر آب می‌کرد یا تبعید می‌کرد. عالمی به نام ملا اسماعیل بود که اصلاً رودربایستی نداشت. خیلی از عالمان شیعه با ستمگران رودربایستی نداشتند؛ مثلاً عالمی به نام سید صالح عرب بود که روضه می‌خواند. شیخ خزعل هر سال او را برای روضه‌خوانی دعوت می‌کرد. شیخ خزعل تقریباً داشت خوزستان و کل نفتش را از ایران قیچی می‌کرد و اول کار هم با انگلیس‌ها شریک می‌شد. البته انگلیس‌ها وقتی خوزستان را به‌وسیله این شیخ خزعل جدا می‌کردند، امتحان پس داده بودند (شیخ یعنی رئیس قبیله، با عمامه و عبادار اشتباه نکنید! عرب‌ها به رئیس قبیله‌شان شیخ می‌گویند). شیخ خزعل هم می‌خواست خوزستان و کل نفت آن را از ایران جدا کند، ولی هر سال برای گول زدن مردم، ده شب عاشورا روضه می‌خواند و سید صالح عرب را به منبر دعوت می‌کرد. ایشان منبر عربی می‌رفت، صدایش



هم خوب بود و روضه هم خیلی خوب می خواند. کشاورزها و کارگرها یواشکی می آمدند و سید صالح را می دیدند و ظلم های شیخ خزعل را با مدرک برای او می گفتند؛ مثلاً می گفتند: زمین ما را برده، مال ما را برده یا به ما کتک زده است. سید گفت: مشکلی ندارد، توان امر به معروف و نهی از منکر خوب است.

تقریباً شب تاسوعا، یک شب به عاشورا مانده، روی منبر گفت: مردم! معروف است و شما هم می دانید و می گویند که شجاع تر از علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ ها تا حالا به دنیا نیامده است؛ ولی من این حرف را قبول ندارم. من شجاع تر از علی بن ابی طالب علیه السلام می شناسم! علی بن ابی طالب علیه السلام در خیلی از جاها ترسو بود! گفتند: کجا ترسو بود؟ گفت: خود علی علیه السلام گفته اند که اگر مورچه ای پوست جویی، نه خود جو، در دهانش گرفته باشد و به لانه اش می برد، عده ای پیش من بیایند و بگویند: هفت افلاک با آنچه در آن است، همه هفت آسمان و هرچه زیر آن است، به تو می دهیم و محضری می کنیم؛ اما تو این پوست جو را از دهان مورچه بگیر، والله! من زیر بار این کار نمی روم. همانا از خدا و پیغمبرش حساب می برم. بعد گفت: می گویند علی علیه السلام شجاع ترین انسان هاست، ولی علی علیه السلام خیلی از جاها ترسو است و من شجاع تر از علی علیه السلام را در این کره زمین می شناسم که آن هم شیخ خزعل است؛ چون زمین مردم را می خورد، مال مردم را می برد، خرمن مردم را می برد، از مردم پول زور می گیرد، اما اصلاً نمی ترسد! مردم، این شیخ از علی علیه السلام شجاع تر نیست؟! این حساب بردن از خداست!

بی آبرویی ظل السلطان در منبر واعظ اصفهانی

واعظی هم سی سال پیش در اصفهان بود که زمان ظل السلطان، پسر ناصرالدین شاه زندگی می کرد. ظل السلطان خیلی طولانی حاکم اصفهان بود و آدم بسیار پلید و خبیثی بود، این هم در دهه عاشورا روضه می خواند و مردم هم می آمدند. بعد واعظی را دعوت کرده بودند که خیلی خوش بیان بود؛ به او گفته بودند: مراقب باش که منبرهایت به حضرت والا کنایه نداشته باشد! این واعظ هم گفته بود: نه من منبر معمولی می روم و کنایه هم نمی زنم. شب اول راجع به قمار صحبت کرد، آیات و روایات قمار را روی منبر

خواند و گفت: خدایا! هرچه قمارباز در این دنیاست، به جز ظل‌السلطان، لعنت کن؛ آن شب پایین آمد، آدم‌های ظل‌السلطان به دورش ریختند و گفتند: آقا شیخ، مگر ما این حرف‌ها را نگفتیم؟! واعظ گفت: نه منبرم را نبرید! من فردا شب می‌آیم و جبران می‌کنم. فردا شب راجع به شراب صحبت کرد و حرمت شراب را از قرآن و روایات گفت، در آخر منبر هم گفت: الهی! هرچه عرق‌خور است، غیر از ظل‌السلطان، امشب لعنت کن. این یکی را لعنت نکن! بالاخره شب سوم و چهارم هم پولش را دادند و گفتند: آقا شیخ، دیگر نمی‌خواهد به منبر بروی، آبرو برای ظل‌السلطان نگذاشتی. گفت: من وظیفه‌ام را انجام دادم، نمی‌خواهید به منبر بیایم، نمی‌آیم.

پروردگار، عهده‌دار روزی همه جنبندگان

این ملا اسماعیل هم به سبزوار تبعید شد و در سبزوار سه چهارتا کتاب نوشت که کتاب‌هایش اسم‌های جالبی هم دارد: «انسان»، «حیوان»، «بهشت و دوزخ». کتاب‌های خیلی خوبی است. من خودم در کتاب «انسان» این عالم بزرگ خواندم که نوشته بود: موسی بن عمران علیه السلام به پروردگار گفت: خدایا! من ۲۵ سال است که همراه برادرم هارون به دربار می‌رویم، تبلیغ امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، اما گوش نمی‌دهد و یک نفر مسلمان نمی‌شود؛ آیا ادامه‌اش فایده‌ای دارد؟! پروردگار فرمود: دلت چه می‌خواهد؟ موسی علیه السلام گفت: او را بکش و کارش را قطع کن! خطاب رسید: من این دفعه طرح نابودی فرعون را به خودت واگذار می‌کنم؛ چطوری نابودش کنم؟ موسی علیه السلام گفت: خدایا! تو قدرت مطلق هستی، جلوی نان و آبش را بگیر، این قدر گرسنه بماند تا بمیرد. خطاب رسید: من روزی همه جنبندگان را برعهده گرفته‌ام. آیه‌اش را بخوانم؛ این آیه برای از زمان آدم علیه السلام تا حالا است. ای کاش، همه خدا را می‌شناختند که چه خدایی است و چطور مهربان است! خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا﴾^۱ جنبنده‌ای در این زمین نیست، مگر اینکه روزی



دادن به او را بر خودم واجب کرده‌ام. موسی علیه السلام هم وقتی گفت نان و آبش را قطع کن، خطاب رسید: موسی، او هنوز می‌جنبد، حرکت دارد، زنده است و مرگش هم هنوز نرسیده است. من برای عمر هر انسانی مهلتی قرار داده‌ام که وقتی مهلت او تمام شد، می‌میرد؛ اما او هنوز وقت دارد و من نان و آبش را قطع نمی‌کنم.

این مطلب توضیح همین درخواست ابراهیم علیه السلام بود که پروردگار فرمود: **﴿وَمَنْ كَفَرَ فَأُمْتِّعُهُ قَلِيلًا﴾**^۱ من روزی دنیایش را می‌دهم، دنیایی که **﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْفُرُورِ﴾**^۲ است؛ نه اینکه کم بدهم و دوتا نان را نصف نان بدهم. «قلیل» در اینجا یعنی دنیای او را می‌دهم، اما اگر در کفرش بماند، دیگر آخرت ندارد. **﴿ثُمَّ أَصْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ﴾**^۳ و اگر در کفر خود بماند، جهنمی می‌شود **﴿وَيُسِّنُّ الْمَصِيرُ﴾** و جهنم هم عاقبت بدی است.

توفیق توبه به بندگان در جلوه رحیمیت پروردگار

این رحمت رحمانی است؛ اما جلوه دوم، رحمت رحیمیه است. رحمت رحیمیه چه کار می‌کند؟ خوب عنایت می‌کنید؟ رحمت رحیمیه توفیق توبه به آدم می‌دهد. آیه‌ای در قرآن است که به قول لات‌های قدیم تهران (من با خیلی از آنها رفیق بودم و خیلی از آنها پای منبری خودم بودند که همه‌شان هم عاقبت به‌خیر و امام حسینی از دنیا رفتند)، اگر خدا نخواهد، کاری صورت نمی‌گیرد. گاهی چقدر زیبا حرف می‌زدند! حالا درباره همین توبه در قرآن می‌گوید: اول من خدا توبه می‌کنم، بعد شما توبه می‌کنید. کلمه «تاب» یعنی «رجع» و «برگشتن». اول من به شما رو می‌کنم و شما با رو کردن من، توفیق توبه پیدا می‌کنید؛ یعنی توبه از من شروع می‌شود، نه از شما! نگو امشب رفتیم و برای امام حسین علیه السلام گریه و توبه کردم؛ اصلاً شروع توبه از ما نیست، بلکه از خود اوست؛ یعنی او توبه کرده و رو به ما می‌کند. توبه خدا، یعنی رو

۱. بقره: ۱۲۶.

۲. آل عمران: ۱۸۵.

۳. بقره: ۱۲۶.

گستره رحمت پروردگار

کردن؛ در سوره بقره می‌فرماید: ﴿فَتَلَقَىٰ آدَمَ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾^۱ «فَتَابَ عَلَيْهِ» یعنی من اول به آدم رو کردم، من به آدم رجوع کردم. «إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» من بسیار رجوع‌کننده به بندگانم و رحیم هستم. وقتی این رحمت رحیمیه شامل حال ما بشود، ما وارد توبه می‌شویم، وارد نماز، کار خیر، روضه گرفتن و گریه کردن می‌شویم. همه اینها از او شروع می‌شود!

شروع خوبی‌ها از خداوند

برادرانم و خواهرانم! هر خوبی‌ای که در این عالم انجام می‌دهید یا داده‌اید، به خودتان ننیدید؛ این کار شما نیست. تمام خوبی‌ها از خداوند شروع می‌شود و در ما طلوع می‌کند: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾^۲ هرچه خوبی به تو برسد، شروع آن برای من است. این آیه قرآن است! قرآن چقدر آدم را تصفیه می‌کند تا ریاکار، مغرور و متکبر نشود و نگوید که من بودم این کار را کردم یا من بودم این پول را دادم؛ بلکه بگوید: من نبودم، خدا بود که رحمت رحیمیه‌اش را متوجه من کرد، دلم تکان خورد، رقیق و بامحبت شد و دست‌به‌جیب شدم.

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

اول منم، آخر هم منم: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾^۳ یعنی چه که آخر من هستم؟ یعنی در آخر، من باید کارهایت را قبول کنم؛ اگر قبول نکنم که به باد رفته‌ای! اول من هستم و شروع هر خیری با من است، قبول آخر هم با من است و شما بین دوتا حقیقت هستید؛ پس هیچ‌چیز را به خودتان ننیدید!

فقر و نیاز انسان در برابر پروردگار

حرفم باید تمام شود، اما حیفم می‌آید داستانی را که خود گوینده داستان درباره خودش برای من گفت، برایتان نگویم. شاعری بود که داستان شاعر شدن، عارف و زاهد شدنش

۱. بقره: ۳۷.

۲. نساء: ۷۹.

۳. حدید: ۳.

طولانی است، همه را برای من گفته که حالا من یک قطعه‌اش را می‌گویم. این شاعر، «طوطی همدانی» نام دارد که یکی از شعرهایش هم در ایران معروف است، منبری‌ها و آقایان مداحان هم می‌خواندند. شعر خیلی جالبی است و من هم این شعر را در ماه رمضان‌ها می‌خواندم.

الهی دلی ده که جای تو باشد	زبانی که در وی ثنای تو باشد
الهی عطا کن بر این بنده چشمی	که بینایی‌اش از ضیای تو باشد
الهی عطا کن مرا گوش قلبی	که آن گوش پر از صدای تو باشد
الهی چنانم کن از فضل و رحمت	که دائم سرم در هوای تو باشد
الهی ندانم چه بخشی کسی را	که هم عاشق و هم گدای تو باشد

نظر رحمت رحیمیۀ پروردگار به حر

الهی نمی‌دانم که چه می‌بخشی و چه چیزی عطا می‌کنی! شما رحمت رحیمیه رو ببینید؛ یک چشم‌به‌هم‌زدن و یک لحظه رو به حر کرد و چه کارش کرد! کار حر برای رحمت رحمانیه نبود، برای رحمت رحیمیه بود؛ با او چه کار کرد! یک ماه پیش یکی از مراجع به من گفت: این سفری که به کربلا رفتم (چهار پنج روز پیش برگشتم)، در خانه سیدی در شهر نجف بودم. در کربلا هم نزدیک حرم حرین یزید بودم؛ چه نوری از این قبر به آسمان می‌تابد! این مرجع به من گفت: فلانی! تا حالا به این مسئله دقت کرده‌ای؟ تمام امامانی که به کربلا رفته‌اند، ایستاده سر قبر حر زیارت خوانده‌اند و در زیارت هم گفته‌اند: «بِأَبِي أُنتَ وَ أُمِّي» پدر و مادرم فدایت شود. این یک نظر رحیمیه است که آدم را دیوانه می‌کند! نگوییم از خودم است و من کرده‌ام، من گفته‌ام، من به منبر خوب رفته‌ام، من به خوبی پول خرج کرده‌ام؛ اینها دروغ است، این دروغ‌ها را نگوییم که پای ما معصیت می‌نویسند! همه «مِنَ اللَّهِ» و «إِلَى اللَّهِ» هستیم؛ این آیه همیشه یادتان باشد: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱ ما در یک دایره هستیم که او، هم یک طرف نقطه دایره و هم طرف آخرش در گشتن است.

۱. بقره: ۱۵۶.

ایشان دیوانی دارد که حدود ۱۱۰۰ صفحه است و من نمونه‌ای از شعرش را خواندم. خودش هم دیوانش را به من داد؛ دیوانش را می‌فروختند، الآن نمی‌دانم در بازار هست یا نه! نام دیوانش، «دیوان طوطی همدانی» است. وی به من گفت: فلانی، شبی یک غزل گفتم (دیوانش دویست سیصدتا غزل دارد که غزل‌های خیلی خوبی هم است. برادران، از عجایب است که این آدم سواد نداشت، ولی در حکمت و عرفان معرکه بود)، بعد این غزل خودم را خواندم و به خودم گفتم: ابوالحسن! تو چه چیزی از حافظ کم داری؟ بفرما!

همان شب خواب دیدم که به گذر جمیری آمده‌ام و از پله‌های مسجد شاه پایین رفتم (قبلاً مسجد شاه می‌گفتند، حالا مسجد امام می‌گویند. این قضیه برای قبل از انقلاب است)، داخل حیاط مسجد شاه شدم و دیدم که دور حیاط پر از خمره‌های بزرگ است. من همین‌طوری می‌دیدم که وسط حیاط از چهار طرف پر از خمره است و هیچکس هم نبود، یک‌مرتبه یکی داخل حیاط آمد، به آرامی دست روی شانه من گذاشت و گفت: طوطی! حافظ همه این خمره‌ها را تا ته خورده، اما مست نکرد؛ تو چه خبرت است که یک غزل گفته‌ای، به خودت می‌بالی و می‌گویی: بفرما، من چه چیزی از حافظ کم دارم؟! این حرف‌ها را نگوییم. این دعا را که به ما یاد داده‌اند، نصف خط است، حفظش کنید یا بنویسید تا یادتان نرود. دعا این است: «اللَّهُمَّ مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ» خدایا! من هرچه دارم، از توست؛ یعنی خلاص، من هیچ! «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ».

کلام آخر؛ دوستان عیب‌کنندم که چرا دل به تو بستم

از زبان حر چند شعر برایتان بخوانم:

دوستان عیب‌کنندم که چرا دل به تو بستم	باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
ای که گفتمی مرو اندر پی خوبان زمانه	ما کجاییم در این بحر تفکر، تو کجایی
حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان	این توانم که درآیم به محلت به گدایی
گر بیایی، دهمت جان، ورنه نیایی، گشدم غم	من که بایست بمیرم، چه بیایی، چه نیایی

حسین جان، به خدا قسم! من همین هستم که می‌گویم:

گفته بودم چو بیایی، غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود، چون تو بیایی



جلسه پنجم

شناخت، مقدمه عشق

وعاشقی

رحمت فراگیر پروردگار نسبت به موجودات عالم

سخن درباره رحمت پروردگار تمام‌شدنی نیست و علتش هم این است که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾^۱ رحمت من نسبت به کل موجودات عالم، فراگیر است. لازمه‌اش این است که آدم تک‌تک موجودات را بشناسد و درباره‌شان مطالعه کند، جلوه‌های رحمت الهی را در ساختمان باطن و ظاهرشان بفهمد و رحمت را هم در اشیا و عناصر عالم (غیر از موجودات زنده)، مثل گیاهان عالم، موجودات دریایی، موجودات فضایی و جوی مورد توجه قرار دهد. عمر چه کسی به او وفا می‌کند که بتواند کتاب هستی را بفهمد؟

تجلی رحمت الهی در کتب هستی

کتاب هستی سه کتاب است که خدا دوتای آن را در یک آیه اسم می‌برد: ﴿سُبْحَانَ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ﴾^۲ یک کتاب، کتاب آفاق، یعنی کتاب هستی است و یک کتاب هم کتاب نفس انسان‌هاست، سومین کتاب هم قرآن مجید است. با چه عمری می‌شود آیات کتاب

۱. أعراف: ۱۵۶.

۲. فصلت: ۵۳.

آفاق، کتاب نفس و قرآن مجید را فهمید؟ چون هر سه کتاب، تجلی رحمت الهی است؛ قرآن می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ قرآن کتاب رحمت است. قرآن سی جزء است، ۱۱۴ سوره و ۱۲۰ حزب دارد، حدود شش هزار و شصت و چند آیه دارد. دانشمندان، متفکرین و بزرگانِ علما از زمان پیغمبر ﷺ تا الآن، این قرآن را تفسیر می‌کنند، اما هنوز تمام نشده است. وجود خود ما، رحمت‌الله است؛ اصلاً رحمت پروردگار، عامل پدید آمدن ماست. حالا کسی بخواهد وجود خودش را ارزیابی کند تا به دست بیاورد که کیفیت جلوهٔ رحمت در خودش چگونه است.

جلوهای از رحمت الهی در آفرینش انسان

من خیلی جوان بودم و تازه در شهر قم طلبه شده بودم که این مطلب را در کتابی علمی دیدم. البته اصلاً نمی‌شود کنار این کتاب‌های علمی ایستاد و گفت که این مطلب قطعی است و غیر از این نیست؛ چون الآن تحول و تغییر در دانش، ساعتی و دقیقه‌ای شده است. حالا من این مطلب را نقل می‌کنم، اما الآن از جدیدش خبر ندارم و نمی‌دانم. مدارک زیادی از علوم بیرون جمع کرده‌ام، اما هنوز فرصت نکرده‌ام که همهٔ آنها را ببینم. شما فکر کنید این مطلبی که من دیده‌ام، برای پنجاه سال پیش و اوایل طلبگی‌ام بود. دانشمند نویسنده‌اش نوشته بود: اگر انسان بخواهد سلول‌های بدنش را بشمرد، هر سلولی از ۶۳ عنصر ترکیب شده که هم جان دارد و هم شعور؛ این سلول‌ها را باید زیر میکروسکوپ دید. اگر انسان بخواهد این سلول‌ها و آجرهای ساختمان بدنش را بشمرد، فقط بشمارد و کار دیگری نکند، یعنی از جا بلند نشود، نخوابد و غذا نخورد، اصلاً وقتش را فقط هزینهٔ شمردن کند و ثانیه‌ای هزار عددش را بشمارد؛ یعنی یک دقیقه شصت هزار تا سلول بشمارد و هیچ کاری هم غیر از شمردن نکند، این شمردن چه وقتی تمام می‌شود؟ این شمردن سه هزار سال بعد تمام می‌شود. این رحمت‌الله است! اگر سلول بینایی به ما



نمی‌داد، ما نمی‌دیدیم؛ سلول شنوایی به ما نمی‌داد، ما نمی‌شنیدیم؛ این سلول‌دهی برای رحمت، اقتضای مهربانی و محبتش است.

کم‌ظرفیتی انسان در برابر حوادث روزگار

یک روایت برایتان بگویم، وای که این روایت با دل چه کار می‌کند! آدم را شگفت‌زده می‌کند! الآن نمی‌دانم که این روایت برای چه کسی است؟ برای پیغمبر ﷺ است یا برای امام ششم؛ چون خیلی وقت پیش دیده‌ام. ما کم‌ظرفیت هستیم و تا سرمان درد می‌گیرد، دادمان هم از دست دنیا و هم از دست خدا بلند می‌شود؛ تا مشکلی پیش می‌آید، دادمان بلند می‌شود؛ تا حادثه‌ای پیش می‌آید که ظاهرش تلخ است، ناله می‌زنیم. ما کم‌ظرفیت هستیم، و الا هرچه پای ما نوشته‌اند، پیش بیاید، رحمت است. قطعه‌قطعه شدن ابی‌عبدالله ﷺ برای دشمن نعمت بود، ولی برای خودش، رحمت مطلق، مهربانی و محبت الهی بود. واقعاً من الآن می‌خواهم این روایت را بگویم، احساس سنگینی می‌کنم؛ شما بعداً روی آن یک‌خرده فکر کنید و ببینید کار به کجا می‌کشد! پروردگار عالم که کل رفتارش هم خیر است، با این حساب با شما رفتار می‌کند که انگار کسی غیر از شما را در عالم ندارد و فقط تو هستی. این قدر به تو نظر خاص، نظر محبت و لطف دارد.

طبع عشق در دلدادگی به معشوق

حالا اینکه بدن ماست، روان‌شناسان می‌گویند و من هم در کتاب‌های آنها خوانده‌ام که ما یک بدن داریم، ولی درون وجودمان ۴۷ دستگاه روانی داریم. حکمای غرب نوشته‌اند: اگر بخواهید انسان را محاسبه کنید که موضوع چند مطلب است، انسان موضوع هفت میلیون مطلب است. حالا چه کسی می‌تواند دربارهٔ رحمت‌الله بحث کند؟ چه کسی زورش می‌رسد؟ با کدام عقل؟ اینجا پای همه لنگ است؛ پای عقل و فکرشان لنگ است. ای کاش! جامعه -مردها، زن‌ها و جوان‌ها- یک‌ذره خدا را می‌شناختند؛ نه اینکه صد درجه یا پنجاه درجه، بلکه یک درجه او را می‌شناختند که کیست و در حق ما، اشیاء، موجودات غیبی و موجودات هوایی، دریایی و خاکی چه کار کرده است. اگر او را بشناسند، عاشق

می‌شوند و وقتی هم عاشق شدند، حتی اگر ده‌میلیون فرهنگ غربی، پنج‌هزار ماهواره و صد‌جور وسایل الکترونیکی تحریک شهوات به آنها فشار بیاورد، محال است که یک میلی‌متر از خدا عقب بنشینند.

اصلاً طبع عاشق این است که پیش معشوق می‌ماند و همه چیز معشوق را به جان می‌خرد، طبع عشق این است که عاشق (من مَثَل مجازی می‌زنم و چاره‌ای ندارم؛ می‌خواهم مطلب را به ذهن شما بزرگواران نزدیک کنم) می‌خواهد براساس هدایت عشقش به‌گونه‌ای باشد که معشوقش او را بپسندد و به او ایراد نگیرد. این طبع عشق است که هزار‌جور لباس هست، اما معشوق یک رنگ را دوست دارد و عاشق هم همان رنگ را می‌پوشد، اگرچه خودش دوست نداشته باشد. اگر به او بگویند تو که این رنگ را دوست داشتی، می‌گویی: مرا رها کن، معشوق این رنگ را دوست دارد. رنگ‌ها دیگر برایم هیچ چیز نیست و این رنگ برایم مهم است که محبوب من می‌پسندد. این طبع عشق است.

شناخت، مقدمهٔ عشق و عاشقی

مقدمهٔ عشق، شناخت است و من وقتی چیزی را نمی‌شناسم، عاشقش نیستم؛ مثلاً کسی که تا حالا کربلا را ندیده، اسم امام حسین علیه السلام را نشنیده و از حادثهٔ ابی‌عبدالله علیه السلام چیزی نمی‌داند، به او بگویند: عاشق صاحب این قبر بشو؛ برای او مجهول است و نمی‌تواند عاشق بشود! عشق زوری هم در عالم وجود ندارد. حالا ابی‌عبدالله علیه السلام را برای او توضیح بده تا بفهمد که حسین علیه السلام زیبایی و ارزش بی‌نهایت است، حسین علیه السلام مصباح هدایت و کشتی نجات است؛ اگر آدم باشد، دلش تکان می‌خورد. حالا اگر بخواهیم خدا، ابی‌عبدالله علیه السلام و قرآن را به یک حیوان بشناسانیم، او درک نمی‌کند که که عاشق بشود. این درک برای فرشتگان، انسان و جن است. البته قرآن می‌گوید: موجودات زندهٔ عالم هم شعور دارند، ولی محدودیت وجودی دارند و مثل ما نیستند.

حکمت پروردگار در آفرینش بدن انسان

وقتی خدا را بشناسند که فقط در ساختمان بدن خودشان چه کرده است؛ این کتاب‌هایی که داخل و خارج از کشور دربارهٔ خلقت انسان نوشته‌اند، مخصوصاً کتاب خیلی مهمی به



نام «فیزیولوژی انسان» است که قبلاً در بازار هم زیاد بود. چند متخصص این کتاب را با هم نوشته‌اند و وقتی آدم صفحه به صفحه این کتاب را می‌خواند، به قول لات‌های قدیم تهران، دیوانه می‌شود که خدا چه کرده است!

کاشت موها

خدا این موها را چگونه کاشته، بعد وسط این موها را با چه مته‌ای سوراخ کرده، کل موهای بدن را با چه مته‌ای سوراخ کرده است؟! بعد هم یک بدن است، اما چرا موها با هم فرق دارد؟ چرا موی سر با ابرو فرق دارد، ابرو با مژه فرق دارد، مژه با موی دست فرق دارد، بقیه با موی صورت فرق دارند؟ این فرق‌ها بی‌حکمت، بی‌رحمت و بی‌مصلحت نیست!

مفاصل دست و پا

این مفاصلی که برای بدن درست کرده، همه‌مان همین الان فکر کنیم که اگر این ده‌تا انگشت ما مفصل نداشت تا بتواند خم بشود، تمام‌خم شود و تا کف دست بیاید، آیا کتابی نوشته یا ساختمانی ساخته می‌شود؟ کل تمدن این عالم، نتیجه همین مفاصل دست است که می‌تواند قلم را بردارد، می‌تواند خم بشود، می‌تواند بنویسد، می‌تواند ساختمان یا هواپیما بسازد. اگر این مفصل‌ها نبود یا اگر ما ده‌تا انگشت پا را نداشتیم و فقط پا داشتیم، آیا می‌توانستیم راه برویم؟ هشتاد سال باید در خانه می‌نشستیم یا از زمان آدم علیه‌السلام، به ما واکر می‌دادند و با بدبختی راه برویم. اگر پروردگار کف پای ما را قوس نداده بود و سقف ضریبی نمی‌زد، ما از بچگی به‌طور دائم گرفتار کمردرد، مفصل درد، زانودرد و هزار وضع دیگر بودیم.

نوک زبان و چشیدن مزه‌ها

این نوک زبان ما را چه کار کرده که می‌توانیم تمام مزه‌ها را بچشیم؟ مزه تلخی را می‌چشیم و اگر ما این چشایی را نداشتیم، ته استکان زهر مار هم به ما می‌دادند، رنگش هم قشنگ بود و فکر می‌کردیم عجب شربتی است، می‌خوردیم و پنج دقیقه بعد هم، به امید خدا در بهشت زهرا بودیم. زبان در زندگی ما چه می‌کند؟! تلخ، شیرین، ترش، خوشمزه، ترش و شیرین یا

گستره رحمت پروردگار

ملس است؛ من حالا نمی‌دانم که چند مزه در این صیفی‌جات، میوه‌جات و سبزیجات داریم! فرض کن که ما نیروی چشایی نداشتیم و درک نمی‌کردیم، تره، تربچه، پیازچه، جعفری و گیاهان دیگر برایمان فرقی نمی‌کرد و نمی‌توانستیم مزه هیچ چیز را بچشیم.

بچه در رحم مادر

این مطلب را امام صادق علیه السلام هم فرموده و امروزی‌ها هم نوشته‌اند که وقتی بچه در رحم مادر است، اگر در سونوگرافی‌ها ببینید، بچه در رحم مادر چُمباتمه‌ای است و زانوهایش را با دستش گرفته است؛ اگر می‌خواست رها باشد و لگد بزند، شکم مادر، رحم و بچه‌دان را پاره می‌کرد. چون مهمان خداست و باید سر سفره بزرگ‌تر بیاید؛ وقتی به دنیا بیاید، نه می‌تواند آب بخورد، نه میوه، نه صیفی‌جات، نه سبزیجات و نه نان، فقط قدرت دارد که شیر بخورد و نمی‌تواند هیچ چیز دیگری بخورد. حالا سه ماه به ولادتش مانده، پروردگار انگشت سیابه بچه را گاهی داخل دهانش می‌گذارد و می‌مکد. توان مکیدن در لب بالا می‌رود تا وقتی به دنیا می‌آید و در بیمارستان به بغل مادر می‌دهند، لُپ‌لُپ شیر بیرون می‌کشد؛ چون به او یاد داده‌اند، و آلا اگر قبلاً مکیدن را به او یاد نمی‌دادند، مادر و پدر و دکترها با ورزش دادن لب‌هایش بیچاره می‌شدند که بتواند شیر بخورد.

جلب نظر خاص الهی تا لحظه مرگ و روز قیامت

آیا نباید به اینها نگاه کرد؟ آیا نباید اینها را مطالعه کرد؟ آیا نباید اینها را جلوه رحمت‌الله دید؟ بعد از فهمش، آیا امکان دارد که آدم عاشق نشود؟

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست، وگرنه طیب هست وقتی هم که انسان عاشق می‌شود، نظر خاص الهی را تا وقت مردن، بعد از مردن و روز قیامت جلب می‌کند. مگر می‌شود معشوق به عاشق نظر نداشته باشد؟! اصلاً آغوش معشوق برای در آغوش گرفتن عاشق همیشه (از رحم مادر تا ابدیت) باز است. این شعر خیلی قیمتی است! حالا گوینده‌اش خیلی آدم فوق‌العاده‌ای از نظر دینی و اینها نبوده، من



شرح حالش را خوانده‌ام؛ ولی پیغمبر ﷺ می‌فرمایند: زبان شعرا کلید گنج‌های عرشى است که وقتى باز مى‌کنند، شعر از آن بیرون مى‌زند. همچنین می‌فرمایند: «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَةً» بعضی از شعرها علم و حکمت است.

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست، وگرنه طیب هست تو خودی نشان بده و ناله‌ای بزن، تو یک «الحمد لله» و «یا رب» درست و واقعی بگو! من می‌گویم «یا رب»، اما «لیک» آن را نمی‌شونم؛ این‌طور نیست، فکر می‌کنی! اگر آدم خدا را بشناسد، همه‌چیز برای او حل است.

ترس و عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یا رب تو لبیک‌هاست
یعنی در هر «یا رب» تو لبیک ماست و اگر من این لبیک را مقدم قرار ندهم، «یا رب» هم در کار نمی‌آید. من اول لبیک می‌گویم، بعد تو «یا رب» می‌گویی؛ تو فکر می‌کنی که اول تو می‌گویی؟ خدا را بشناسید!

حکایتی شنیدنی از رحمت بی‌نهایت الهی

کتابی هست که حدود سیصد صفحه است، نمی‌دانم الان در بازار پیدا می‌شود یا نه، برای پانصد سال پیش است. نویسنده‌اش از بس آدم خالصی بوده، اسمش را نوشته است؛ ولی این قدر گشته‌اند، مخصوصاً یکی از دوستان من که در کتاب‌های حکما، عرفا و فلاسفه الهی بود و ازدنیا رفته، او این قدر کار رو زیرورو کرد و این کتاب را هم چاپ کرد. نزدیک دویست کتاب از دانشمندان بزرگ چاپ کرده و خودش هم سه چهارتا کتاب نوشته است. وی بالاخره نویسنده این کتاب را پیدا کرد؛ این نویسنده هم‌زمان با ملامحسن فیض کاشانی بوده، اما معلوم نیست که چه کسی است! من این کتاب را خیلی دوست دارم و در این صد جلد کتابی هم که نوشته‌ام، مخصوصاً در شرح دعای کمیل، در مسائل مربوط به محبت الهی از این کتاب استفاده کرده‌ام.

ایشان نوشته است: مرد بت‌پرست و محاسن سفیدی که حدود هشتاد سال داشت، برنامه هر شبش این بود که روبه‌روی بتش بنشیند، مثل ما که ذکر خدا می‌گوییم، او هم ذکر بت

بگیرد و بگوید: «یا صنم، یا صنم، یا صنم». او فکر می‌کرد که این دو سه‌تا گاوی که دارد، این خانه و زندگی که دارد، عطای این بت است؛ قرآن مجید می‌گوید: چه کاری از دست بت جماد برمی‌آید؟ عقل شما کجاست؟! ولی او فکر می‌کرد که بت این زندگی را می‌چرخاند! روایت نقل می‌کند: یکی از شب‌ها تعدادی از ملائکه زمین را نگاه می‌کردند، داخل خانه این بت‌پرست را نگاه کردند که زانو زده و با حال می‌گوید: «یا صنم، یا صنم، یا صنم». وقتی ذکر گفتنش زیاد شد، زبانش چرخید و گفت: «یا صمد»، ملائکه شنیدند که پروردگار فرمود: «لیبک». چه خدای مهربانی! فرشتگان گفتند: خدایا! هشتاد سال «یا صنم» گفته، حالا یک شب، آن‌هم اشتباهی و نه از روی قصد گفته «یا صمد»، چرا جوابش را دادی؟! خطاب رسید: این بت هفتاد سال جوابش را نداده، یک بار اسم مرا برد، اگر من هم جوابش را ندهم، با این بتش چه فرقی می‌کنم؟ فرق من با بت در این است که من به همه چیز بندهام نظر دارم، ولو اسم مرا به اشتباه ببرد، من ناامیدش نمی‌کنم، او را بر نمی‌گردانم و به او نمی‌گوییم. بعد هم می‌گوید که همین یک «یا صمد» اشتباهی و همین لیبک برای او کار کرد و در آن روزگار خودش مسلمان شد. از بس نام الهی برکت و نور دارد که اگر گاهی زبان آدم به غلط بگردد و به جای «یا صنم»، بگوید «یا صمد»، در زندگی‌اش اثر می‌گذارد.

امکان ناپذیر بودن مباحث رحمت الهی برای همه

همه اینها مقدمه بود که به شما برادران و خواهران و هر کس که این مجلس را می‌شنود، این نکته را عرض کنم که بحث در رحمت الهی برای احدی امکان ندارد، حتی برای انبیا هم امکان نداشت! تنها کاری که ما می‌توانیم بکنیم، این است:

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

مگر شما می‌توانی یک لیوان برداری و کنار دریای عمان یا خزر بروی و بگویی می‌خواهم آب دریا را تا ته بخورم؟!



راه عاشقی و تسلیم شدن در برابر اوامر الهی

به دو کار خداوند در حق خودت و عالم دقت و فکر کن تا عاشق بشوی. وقتی عاشق شدی، همه این مسائل گمراه کننده، مکتب‌های غربی و ماهواره‌های ضد شرف و انسان برای تو یاوه، پوچ و باطل می‌شود. می‌دانی چه می‌شود؟ این می‌شود که سعدی می‌گوید:

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش

موحد، یعنی آن کسی که او را شناخته و تک می‌داند؛ اگر جلوی پای موحد را پر از طلا کنی یا شمشیر هندی که مهم‌ترین شمشیر بوده و خیلی وقت پیش هم ساخته شده، بالای سرش بگذاری (امام صادق می‌فرماید که شمر هم برای کشتن ابی‌عبدالله از همین شمشیر هندی استفاده کرده است).

امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس

بنی‌امیه و سقیفه‌ای‌ها بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله تا سال ۶۱ چقدر برای سوزاندن اخلاق آتش روشن کردند که اخلاق خیلی‌ها سوخت، غیر از این ۷۲ تن؛ چقدر آتش برای سوزاندن ایمان روشن کردند که درخت ایمان خیلی‌ها خاکستر شد، اما برای اینها قوی‌تر شد. تنها کاری که بنی‌امیه توانست بکند، بدن این ۷۲ نفر را شکست؛ اما ابداً نتوانستند هیچ ضربه‌ای به اخلاق، ایمان، عشق و محبتشان بزنند. اینها خیلی عجیب عاشق و معشوق‌شناس بودند.

عشق و عاشقی در کاروان کربلا

ابی‌عبدالله علیه السلام برای این ۷۲ نفر سخنرانی می‌کردند و اینها گوش می‌دادند؛ امام فرمودند: اینها فردا با من تنها کار دارند، اگر می‌خواهید بروید، بلند شوید و بروید، من شما را مسئول نمی‌دانم (این خیلی عجیب است) و بی‌عتم را از شما برداشتم؛ یعنی در قیامت گیر نیستید. وقتی حرف‌های امام تمام شد، امام زمان علیه السلام سخنان اصحاب را نقل کرده‌اند که اینها در آن شب چه گفته‌اند. یکی از آنها بلند شد و گفت:

فلک جز عشق محرابی ندارد جهان بی‌خاک عشق آبی ندارد



غلام عشق شو، که اندیشه این است همه صاحب‌دلان را پیشه این است
جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی همه بازی است، الا عشق‌بازی
جهان عشق است و غیر از عشق، همه زرق‌سازی است؛ یعنی غیر عشق را بزک کرده‌اند
که مردم را جلب می‌کند. باطن این بزک کرده هیچ چیز نیست، بزک ظاهری است و
عروس را خیلی قشنگ آراستند؛ ولی زیر این بزک، خون، گوشت، عصب و استخوان است
که اگر این پوست را با آن بزک از روی بدن عروس دریاورند، همان داماد تا پاکستان از
ترس آن قیافه فرار می‌کند!

جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی همه بازی است، الا عشق‌بازی
گفتارش را ببینید، اصلاً آدم ماتش می‌برد! این صحابه گفت: حسین جان، اگر پابرنه
دست مرا بگیرند و در تمام کوه‌ها، دره‌ها، صحراها و روی همه تیغ‌زارها بدوانند، من یک
چشم‌به‌هم‌زدن از تو دست بر نمی‌دارم. این عشق است؛ یعنی طبع عشق همین است.

کلام آخر؛ هزینه امام مجتبی علیه السلام برای کربلا

شما یک بچه ده‌ساله عاشق را ببینید که با عمو چه کار کرد! مگر می‌شود درک کرد و
فهمید؟! امام مجتبی علیه السلام برای کربلا خیلی هزینه کردند. وقتی ابی‌عبدالله علیه السلام به میدان
می‌رفتند، دیگر هیچ‌کس نمانده بود و حتی علی‌اصغر علیه السلام هم شهید شده بود. به زینب
کبری علیه السلام فرمودند: این بچه را نگهدار که از خیمه بیرون نیاید!

این بچه عاشق عمو بود، چون هفت‌هشت ماهه بود که پدرش از دنیا رفت و پدرش را ندیده
بود. امام این بچه را در آغوشش، روی دامنش بزرگ کرده بود. وقتی دید عمو نیست،
پابرنه از خیمه بیرون زد، زینب کبری علیه السلام دوید و او را گرفت، اما خودش را از دست
زینب علیه السلام درآورد. عشق فشار و قدرت عجیبی دارد! بدو بدو دنبال عمو به میدان آمد؛ چون در
خیمه‌گاه بود و می‌دانست که رفت‌وآمدها از خیمه‌گاه تا میدان است. وقتی آمد، دید عمو
روی خاک در گودال افتاده است، با چه هیجانی از سرازیری گودال پایین آمد و با آن زبان
بچگی‌اش گفت: عمو، بلند شو تا به خیمه برویم، به عمه‌هایم بگویم که روی زخم‌هایت دوا



بگذارند. چون دید از سر تا نوک پای ابی‌عبدالله علیه السلام زخم است، فکر می‌کرد که می‌شود عمو را به خیمه برد و به عمه‌ها بگوید دوا و مرهم بیاورید تا عمویم خوب بشود.

در گیرورداری که با عمو حرف می‌زد، عمر اُزدی که خیلی آدم بی‌رحمی بود، داخل گودال پرید؛ می‌خواست با شمشیر به بدن حمله کند، این بچه دستش را جلو آورد و گفت: می‌خواهی عمویم را بزنی؟! این بی‌رحم شمشیر را پایین آورد، دست بچه قطع شد! بچه صدا زد: مادر!

ابی‌عبدالله علیه السلام نمی‌توانست بلند شود و بنشیند، همین طوری که روی خاک افتاده بود، بچه را در آغوش گرفت که حمله گلولی بچه را هدف گرفت، بچه در آغوش ابی‌عبدالله علیه السلام پریر زد و شهید شد.

خدایا! ابی‌عبدالله علیه السلام چه کشید که دید این بچه روی سینه‌اش دست‌وپا می‌زند؛ می‌گویند ابی‌عبدالله علیه السلام فقط یک کلمه گفتند: خدایا! ببین به کوچک و بزرگ من رحم نکردند...

جلسه هشتم

ارزش بندی و دینداری

در آزادی عمل

تجلی رحمت حضرت حق در روایات

دو تجلی رحمت برای وجود مبارک حضرت حق بیان شده است که این بیان در روایات استوار اهل بیت علیهم السلام ریشه دارد:

الف) رحمت تکوینی

رحمت تکوینی به معنای رحمت گسترده در همه جهان هستی است. یک نفر از موجودات جهان در این رحمت و تجلی این رحمت دخالتی ندارد و فقط و فقط کار الهی است. خداوند متعال این رحمتش را با توجه به پدید آمدن موجود متوجه او می کند و شرط اتصال به این رحمت، فقط وجود داشتن است. هر موجودی، شیئی و زنده ای که با اراده حکیمانه او به وجود می آید، او را رحمت فرا می گیرد و همین رحمت از به وجود آمدن او تا تمام شدن وجودش برای او کارگردانی می کند. چه می خواهد، تا چه وقتی باید باشد، چه مقدار از مهربانی او باید هزینه او بشود، همه انجام می گیرد.

ب) رحمت تشریحی

رحمت تشریحی به این معناست که موجود عاقل و مختار، یعنی موجودی که آزاد آفریده شده، اعمالش کار خودش است و اجباری نیست. «به انسان اختیار داده شده» یعنی چه؟ یعنی هیچ حرکت ارادی او به اجبار وصل نیست؛ این را دقت بفرمایید، مطلب خیلی مهمی



است! اگر بخواهد، خدا را عبادت می‌کند و اگر نخواهد، عبادت نمی‌کند. اگر بخواهد، پولش را در کار مثبت هزینه می‌کند و اگر نخواهد، هزینه نمی‌کند. این را امر اختیاری می‌گویند.

ارتباط حرکات اختیاری با رحمت تشریحی پروردگار

این حرکات اختیاری چه ارتباطی با رحمت تشریحی پروردگار دارد؟ ارتباطش این است: رحمت رحیمیه آماده است که اگر این موجود با اختیار و عاقل، دعوت خدا، پیغمبر و ولی‌الله‌الاعظم را اجابت کند؛ مثلاً فرض کنید پروردگار مهربان عالم در قرآن مجید، این تعداد حکم واجب برای بدن دارد، این تعداد حکم واجب برای مال دارد، این تعداد حکم واجب برای اخلاق دارد. انسانی که آزاد و به تعبیر علمی‌اش، مختار آفریده شده است؛ یعنی به او اختیار داده شده و می‌تواند دعوت پروردگار را نسبت به اموری که دعوت کرده، انجام بدهد یا می‌تواند انجام ندهد، می‌تواند نواهی خدا را گوش بدهد و از حرام‌ها پرهیز کند یا می‌تواند پرهیز نکند.

سود و منفعت انسان در اجابت دعوت حق

حالا اگر دعوت خدا، پیغمبر و ولی‌الله‌الاعظم را به یک سلسله مسائل اجابت کرد؛ پروردگار در سوره انفال، امر واجب دارد که دعوت خدا و پیغمبر را اجابت کنید، این به سود و نفع شماست. خدا از عبادت‌های ما بهره‌ای نمی‌برد و از معاصی ما ضرری نمی‌کند. من جمله خیلی زیبایی از امیرالمؤمنین علیه السلام در همین زمینه برایتان می‌خوانم: اسلام اهل بیت علیهم السلام که اسلام خدا، اسلام ۱۲۴ هزار پیغمبر و اسلام فرشتگان است، هیچ‌چیز را برای انسان فروگذار نکرده است. منظور از اسلام، اسلام ساخته‌شده بعد از مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست؛ من، هم آن اسلام را در حد خودم می‌شناسم و هم اسلام اهل بیت علیهم السلام را می‌شناسم.

احکام جزئی‌ترین مسائل در اسلام الهی

شما فرض کنید این پولی که سر عروس می‌ریزند، کاری است دیگر؛ اسلام ساخت سقیفه در این جزئیات نظر ندارد، چون علمش را نداشته است. پولی که سر عروس می‌ریزند،



برای چه کسی است؟ کل این پول برای عروس است. آیا برای آن کسی است که پول را ریخته، حالا باید جمع کند و پولش را بردارد؟ اگر این بچه‌ها یا خانم‌ها یا افراد قوم و خویش و محرم‌ها این پول‌ها را جمع کردند و هر کسی مقداری به دستش رسید، این برای کدام یک از آنهاست؟ اسلام اهل بیت علیهم‌السلام نظر و حکم دارد. حالا کاری به حکم ندارم که پول برای چه کسی است، ولی حکم دارد. اسلام الهی (نه اسلام زمینی) از جزئی‌ترین مسائل زندگی حکم دارد.

اتمام حجت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حجة الوداع

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در حجة الوداع، یعنی آخرین سفرشان، پنج بار سخنرانی کردند: مسجد الحرام دوبار، عرفات یک بار و منا هم دوبار. موضوع هر پنج سخنرانی هم یکی است و هیچ کلمه‌ای کم و زیاد ندارد؛ حضرت وظایف و مسئولیت‌های مردم را تا روز قیامت، بخصوص اجتماعی، خانوادگی و مالی، در این آخرین سخنرانی بیان کرده‌اند و فرموده‌اند که شما نسبت به خانواده‌ات، زن و بچه‌ات، کُلفت و نوکر، پول، اجتماع، دنیا، آخرت و اخلاقت، چه تکلیف‌هایی داری. یک جمله سخنرانی‌شان این است که گفتند: خدایا! تو بر من شاهی و من شاهد، گواه و حاضر دیگری را نمی‌خواهم؛ تو بر من شاهی که آنچه انسان را به بهشت تو می‌رساند و آنچه مردم را از درگیر شدن با دوزخ حفظ می‌کند، من در این ۲۳ سال گفته‌ام؛ یعنی من تکلیفم را کاملاً ادا کرده‌ام و هیچ چیز را هم در برابر حرکات انسان‌ها فروگذار نکرده‌ام. هر قانونی لازم بوده، هر حلال و حرامی لازم بوده، هر راهنمایی و هدایتی لازم بوده، به مردم رسانده‌ام.

بی‌نیازی خداوند و رسولش به عبادت بندگان

به اصل بحث برگردیم؛ خداوند دعوت کرده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾^۱ مردم، دعوت خدا را پاسخ بدهید و دعوت پیغمبر را اجابت کنید؛ خدا

۱. انفال: ۲۴.

و پیغمبر شما را برای این دعوت می‌کنند که می‌خواهند حیات انسانی، معقول، مشروع، عرشی و حیات ملکوتی ایجاد کنند و کار دیگری ندارند. نه من به شما نیازمند هستم و نه پیغمبرم؛ اگر شما عبادت کنید و دعوت مرا پاسخ بدهید، سود آن به من نمی‌رسد و اگر پاسخ ندهید، ضرر آن هم به من و پیغمبرم نمی‌رسد.

راز آسودگی خاطر انسان در امواج بلا

حالا جمله امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرمایند: «فَإِنَّ اللَّهَ سُبحَانَهُ وَ تَعَالَى خَلَقَ الْخَلْقَ». خَلَقَ در اینجا به معنی کل موجودات نیست و از جملات بعد روشن می‌شود که به معنی همه انسان‌هاست. خیلی زیباست! وقتی آدم حرف‌های خدا، پیغمبر و ائمه را بفهمد، اگر در سخت‌ترین امواج بلا هم باشد، آرامش دارد و راحت است، عجول نمی‌شود و داوری نابجا نمی‌کند. مشکل مردم کل دنیا این است که از مسائل الهی، لطایف قرآن و دقایق روایات، بی‌خبر هستند. آن کسی که از اینها خبر دارد، اگر بلا او را در اشکال مختلف محاصره کند و راه بیرون‌رفت را ببندد که دیگر بالاتر از این نمی‌شود؛ اگر در چنین دایره‌ای قرار بگیرد که دایره‌وار همه‌جور بلا هجوم می‌کند و راه بیرون‌رفت هم نیست، این قدر در همان موج بلا، آرام، آسوده‌خاطر و مطمئن است که صورت خون‌آلودش را روی خاک می‌گذارد و می‌گوید: «إِلَهِي رَضِيَ بِقَضَائِكَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ».

آرامش خیال ابی‌عبدالله علیه السلام در گودال قتلگاه

این دیگر زیباترین و عاشقانه‌ترین سخن عاشق با معشوق است؛ آن‌هم نه سر سفره‌ای پر از غذاهای رنگارنگ، آن‌هم نه در باغ‌های آباد مدینه، آن‌هم نه در ثروت سنگین، آن‌هم نه در هوای بهاری و گلستان! این آرامش کنار گرمای پنجاه درجه آن زمان عراق است که اوایل ماه مهر ایران بوده، جلوی چشمش ۷۱ بدن قطعه‌قطعه را می‌بیند و با دو گوش هم صدای ناله ۸۴ زن و بچه را می‌شنود. با این کارش نشان می‌دهد که من آگاه به قرآن، نبوت، حقایق، دنیا و آخرت، آرامش کامل و امنیت باطنی کامل دارم و راحت هستم.



من دیروز دیدم، البته قبلاً هم نزدیک بیست سال پیش دیده بودم، ولی دیروز در کتاب دیگری دیدم که از کتاب‌های مهم ماست. در این کتاب نوشته بود: وقتی شمر خنجر روی گلوی ابی‌عبدالله علیه السلام گذاشت و بعد سر جریانی خیلی عصبانی شد، امام را برگرداند و خنجر پشت گردن ابی‌عبدالله علیه السلام گذاشت؛ شمر داشت سر می‌برید، اما امام لبخند زد. اصلاً کسی غیر از مؤمن به اسلام خدا این‌طوری نمی‌شود. آدم بدون خدا ابداً امنیت و آرامش ندارد.

حکایتی شنیدنی از دینداری اختیاری

من چند سال در انگلستان به منبر می‌رفتم، دکتری هر روز می‌آمد که گاهی هم مرا با ماشین خودش می‌رساند و گاهی هم به خانه خودش می‌برد. می‌گفت ناهار پیش من بیا؛ هیچ‌کس در خانه‌ام نیست، ناراحت نباش! دکتری حقوق بود و درآمد خوبی هم داشت، شرکت‌های مهم انگلیسی هم کار و کالتشان را به ایشان می‌دادند. به او گفتم: آقای دکتر، شما چرا در این غربت ازدواج نمی‌کنید؟ گفت: من ازدواج کردم و همسر هم ایرانی بود، کنار خودم هم نماز می‌خواند، روزه می‌گرفت و دیندار بود. روزی به من گفت که می‌خواهم مثل زن‌های لندن بی‌حجاب بشوم. آنجا حجاب زنان در تابستان‌ها بسیار زشت است، من گفتم: خانم، حجاب که برای قرآن و بی‌حجابی برای شیاطین است. همسرم گفت: همین که می‌گوییم!

به حرف من گوش نمی‌داد، تا اینکه یک روز که از کار و کالتم برگشتم، دیدم خانم نام‌های نوشته است؛ نوشته بود: من با کسی در آمریکا ارتباط پیدا کردم، بلیط هم گرفته‌ام و رفتم، خداحافظ! همسرم رفت و دیگر هم نیامد. البته به او گفته بودم: با اینکه کمال علاقه را به تو دارم و قلباً به تو وابسته هستم، اما نمی‌توانم بی‌دینی تو را تحمل کنم؛ برو تا وکیل من، پروردگار عالم، در دادگاه قیامت حکم کند. این خانم اختیاراً دیندار بود؛ البته اگر دینداری‌اش ریشه داشت، رها نمی‌کرد. دینداری او ریشه‌ای نبود، اختیاراً دیندار بود و اختیاراً هم بی‌دین شد.

بی‌نیازی پروردگار به دینداران بندگان

حالا کسی که اختیاراً دیندار است، هیچ نفع و سودی از دینداری‌اش به خدا نمی‌رسید. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى خَلْقَ الْخَلْقِ حِينَ خَلَقَهُمْ» یعنی همان لحظه‌ای که اراده کرد تمام انسان‌ها را خلق بکند. می‌دانید که خدا تا حالا میلیارد میلیارد مرد و زن خلق کرده است. امام می‌فرماید: «غَنِيًّا عَنِ طَاعَتِهِمْ» هیچ نیازی به عبادت این میلیاردها میلیارد انسان نداشت. باز حرف امیرالمؤمنین علیه السلام در جای دیگر است که می‌فرماید: عبادت یک معدن سنگین است که وقتی مردم در این معدن را باز کنند، یعنی وارد عبادت بشوند، گنج‌های بی‌نهایتی نصیبشان می‌شود. «أَمِنَّا مِنْ مَعْصِيَتِهِمْ» وقتی خلق را آفرید و اراده کرد که میلیارد میلیارد را بیافریند، در امان از گناه این خلق بود. «لِأَنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِنْ عَصَاهُ وَ لَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِنْ أَطَاعَتِهِ» اطاعت احدی سودی به خدا نمی‌رساند و گناه این میلیارد میلیارد هم گردی به دامن کبریایی او نمی‌نشانند.

ارزش عبادت به آزادی در عمل

باز به اول بحث برگردم؛ رحمت تشریحیه، یعنی رحمت رحیمیه: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». این انسان مختار و آزاد، چون ارزش عبادت به آزاد انجام دادن است، اگر یکی دست‌وپای مرا ببندد، زانویش را هم روی سینه‌ام بگذارد و بگوید: نماز را این‌طوری بخوان! کت‌بسته، پابسته و زانو روی سینه‌ات، در حال فشار باشی و بگوید: نماز را بخوان، وگرنه تو را می‌کشم؛ من هم نمازخوان نبودم، حالا می‌بینم گرفتار شده‌ام، نماز را مطابق میل او می‌خوانم. این نماز زوری و غیراختیاری می‌شود که هیچ ارزشی ندارد. هیچ عبادت زوری‌ای ارزش ندارد و ارزش عبادت به انتخاب اختیاری است که هیچ‌کس بالای سرم نیست، هوا تاریک و رختخوابم گرم، خوابم هم خیلی شیرین است، روانداز را کنار می‌زنم و از روی تخت پایین می‌آیم، وضو می‌گیرم، رو به قبله می‌ایستم و نماز را می‌خوانم؛ حالا یا دوباره می‌روم یا بیدار می‌مانم و کارم را انجام می‌دهم.



این عبادت ارزش دارد، چون خودم به انتخاب، اختیار، شوق و عشق خودم انجام می‌دهم. وقتی این عبادت در روز، شب، هفته، ماه و سال انجام بگیرد تا به پایان عمرم برسم که نفس تمام می‌شود، رحمت رحیمیه تمام این عبادت‌های مرا می‌پوشاند و از طریق رحمت رحیمیه پاداش دارد که پاداشش هم بهشت است.

آتش دوزخ، سرانجام ترک‌کنندگان عبادت

حالا اگر من خودم عشقی به عبادت ندارم، دوست ندارم و نمی‌خواهم عبادت کنم، نمی‌خواهم ترک گناه کنم؛ یعنی عشقم می‌کشد که نماز نخوانم، روزه نگیرم و در کار خیر پول خرج نکنم، عشقم هم می‌کشد که عرق بخورم، قمار بکنم یا خانمی عشقش کشیده از صبح که بیرون می‌رود تا غروب، بی‌حجاب باشد و خودش را در معرض نگاه‌های آلوده چندصد نفر قرار بدهد، آنها هم از این هیکل، مو قیافه و لباس لذت ببرند. اینجا چه کار کرده است؟ اینجا جلوی رحمت رحیمیه را گرفته و در حقیقت، به رحمت رحیمیه می‌گوید: تو را نمی‌خواهم! به زبان ساده‌تر، به خدا می‌گوید: مگر نمی‌خواهی رحمت رحیمیه‌ات را در برابر عمل نیکِ اختیاری خرج کنی؟ من نمی‌خواهم و این عمل نیکِ اختیاری را انجام نمی‌دهم، آن اعمال بدِ اختیاری را هم انجام می‌دهم. این مرد یا زن در اینجا، خودشان با ترک عبادات و آلوده شدن به گناهان، جهنم را برای خودشان ساخته‌اند.

یقین قاطعانه امیرالمؤمنین علیه السلام به رحمت پروردگار

قطعه‌ای از دعای کمیل را گوش بدهید که حرف امیرالمؤمنین علیه السلام است. یقین علی علیه السلام با یقین کل فرشتگان و آدمیزاد فرق می‌کند. حضرت در این دعا می‌فرماید: «فَبِالْيَقِينِ أَقْطَعُ لَوْلَا مَا حَكَمْتَ بِهِ مِنْ تَعْدِيبِ جَاهِدِيكَ وَ قَضَيْتَ بِهِ مِنْ إِخْلَادِ مُعَانِدِيكَ» ای پروردگارم یقین دارم، یقینی قاطعانه که اگر کسی در این عالم منکر تو نمی‌شد، اصلاً منکر نداشتی و یک دشمن در انسان‌ها نداشتی، همه قبولت داشتند و همه هم رفیقت بودند، «لَجَعَلْتَ النَّارَ كُلَّهَا بَرْدًا وَ سَلَامًا» آن هفت طبقه جهنم هم بهشت می‌شد و هفت طبقه دیگر به آن هشت طبقه

بهشت اضافه می‌شد. مردان و زنان این قطعه را این‌طور از بهشت کُنده‌اند و به آتشگاه تبدیل کرده‌اند؛ تو این کار را نکرده‌ای، تو خدای دوزخ، خدای خشم و عذاب نیستی و خود مرد و زن این بلاها را سر خودشان آورده‌اند. بهشت لطف تو، رحمت رحیمیه، احسان و کرامت توست؛ ولی جهنم کار همین مرد و زنی است که اختیاراً می‌گویند عبادت‌الله و خدمت به خلق‌الله نمی‌خواهیم، پرهیز از شراب، عرق، ورق، زنا، اختلاس، دروغ، تهمت و محرم و نامحرمی را هم نمی‌کنیم. این گروه هستند که بین خودشان و رحمت‌الله فاصله ایجاد کرده‌اند.

مؤمنین و تواین، شایسته رحمت رحیمیه الهی

حالا سؤال می‌شود: اگر این گروه گنهکار، ترک‌کنندگان عبادت‌الله و عقب‌نشینی کرده از خدمت به خلق‌الله که هنوز نمرده‌اند، از عالم دینی واجد شرایط و درس‌خوانده‌ای بپرسند که آقا ما پنجاه شصت سال است بین خودمان و رحمت رحیمیه حجاب ایجاد کرده‌ایم، ﴿كَلَّا إِنَّهُمُ عَنِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ﴾^۱ این خیلی بالای بزرگی است که من اعتقاداً و عملاً به آفریننده و روزی‌دهنده‌ام بگویم تو را نمی‌خواهم! خودت را که نمی‌خواهم، طبعاً قرآن و دستورات را هم نمی‌خواهم، حلال و حرمت را هم نمی‌خواهم، حجاب و محرم و نامحرمی‌ات را هم نمی‌خواهم که صریح قرآن است؛ اما تمام گناهایی که از زمان بعد از آدم علیه‌السلام تا حالا اختراع شده، همه‌اش را می‌خواهم.

آن طرف، خوبی و عبادت نکرده‌ام و این طرف هم گناهان را مرتکب شده‌ام، هنوز هم زنده‌ام و حجاب بین من و پروردگار است، رحمت رحیمیه به من نمی‌رسد و مانع دارد؛ مثل این است که من تمام شیشه‌های اتاقم را قیر بمالم و بگویم خورشید، تو را دوست ندارم و نمی‌خواهم به اتاق من بتابی! من این کار را کرده‌ام و بین خودم و رحمت رحیمیه پرده و حجاب انداخته‌ام؛ رحمت آن طرف است و اصلاً مرا نمی‌گیرد؛ آیا امکان دارد که این حجاب را بردارم؟

۱. مطففین: ۱۵.



امکان رفع حجاب بین انسان و پروردگار

من باید از یک عالم وارد بپرسم؛ حالا که پیغمبر ﷺ نیست تا از پیغمبر ﷺ بپرسیم، ائمه هم نیستند و دوازدهمی‌شان هم غایب است، هیچ چاره‌ای نیست جز اینکه آدم معالم دینی‌اش را از عالم درستی بپرسد. اگر بپرسد، آن عالم طبق آیات قرآن که مدرک اصلی و سند واقعی است، همچنین روایات، بخصوص روایات جلد دوم عربی کتاب «اصول کافی» پاسخ می‌دهد. الآن نمی‌دانم در ترجمه کدام جلد است؛ چون چندجور ترجمه شده است. اصول کافی را که من ترجمه کرده‌ام، پنج جلد شده و هر جلدی پانصد صفحه است؛ الآن نمی‌دانم در کدام جلد از ترجمه خودم است. حالا در هزارتا کتاب دیگر هم هست که شما به هزارتا کتاب دسترسی ندارید، اما می‌توانید اصول کافی را بخرید و بخوانید. البته شما را نمی‌گویم، آنهایی که از یک عالم می‌پرسند بین ما و رحمت رحیمیه حجاب است، آیا امکان برطرف شدن این حجاب هست و رحمت رحیمیه شامل حال ما بشود؟

منافقین، سزاوار درک اسفل

این عالم صددرصد جواب می‌دهد: بله هست؛ حالا من این حجاب را چطوری می‌توانم رد کنم؟ این فاصله بین خودم و رحمت رحیمیه را چگونه می‌توانم از بین ببرم تا من هم مثل آن مرد یا زن‌هایی بشوم که با اختیار خودشان عبادت‌الله و خدمت به خلق‌الله داشته‌اند؟ تو می‌گویی صددرصد ممکن است؛ بله ممکن است که این حجاب کنار برود و رحمت رحیمیه شامل من بشود. من باید چه کار کنم؟ اگر از من بپرسند، به آنها می‌گویم که به این آیه را گوش بدهید؛ جهنم هفت طبقه دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام هر هفت طبقه را توضیح داده‌اند. اسم پایین‌ترین محل جهنم طبق نام‌گذاری خدا، «درک اسفل» است؛ اسفل یعنی پایین‌ترین که شش تا طبقه دیگر روی آن است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گویند: بهشت‌ها روی هم نیست و هشت درجه بهشت روی زمین صاف و وسیع است. اگر از من بپرسند، می‌گویم: چقدر عذاب در بدترین درکات دوزخ، یعنی «درک اسفل» است! عذابی به اندازه شش طبقه دیگر در پایین‌ترین طبقه دوزخ است؛ حالا آیه را گوش بدهید (جواب آنهایی را می‌دهم که



اگر فرضاً از من بپرسند: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾^۱ آنهایی که ظاهر مسلمانی دارند، ولی در پنهان با دشمنان من، شیاطین، زورمداران و استعمارگران ارتباط دارند و هیچ‌کس هم فعلاً نمی‌فهمد، ظاهر خوبی دارد و کسی نمی‌داند که این شخص منافق است، این آدم‌ها از مرد و زنشان، «فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» هستند.

بازگشت به پروردگار، راه نجات از درک اسفل

آیه تمام است؟ نه تمام نیست، بعد دنباله‌اش می‌گوید: اگر این منافقان که شایسته درک اسفل هستند، توبه کنند و خودشان را اصلاح کنند، جزء شما می‌شوند؛ اما این اصلاح‌گری و توبه باید در همین دنیا انجام بگیرد. اگر این اصلاح‌گری انجام شد، مثل شما می‌شوند؛ یعنی مؤمن و شایسته رحمت‌الله، رحمت تشریحیه می‌شوند.

اینجا توضیح دیگری هم بدهم؛ برادران من، خواهران! این در از طرف خدا به روی کسی بسته نیست، مگر خودم در را به روی خودم ببندم. بنابراین اگر اینهایی که بین خودشان و رحمت رحیمیه فاصله انداخته‌اند، بخواهند این فاصله را بردارند، با توبه، اصلاح اخلاق و عمل، امری شدنی است. بعد هم قرآن می‌گوید: مثل شما، از شما و با شما می‌شوند؛ یعنی هرچه گیر شما در دنیا و آخرت می‌آید، گیر آنها هم می‌آید. این بحث امشب، داستان رحمت رحیمیه الهیه بود که چگونه شامل حال انسان می‌شود؛ شرطش ایمان، عمل صالح و اخلاق پسندیده است. اگر ایمان، عمل و اخلاق نداشتیم، توبه کنم و مؤمن بشوم، اخلاق و عمل صالح پیدا کنم، شامل حالم می‌شود. این خدا و این رحمت رحیمیه الهیه است.

کلام آخر؛ قاسم علیه السلام و اصرار او برای رفتن به میدان

تنها کسی که در کربلا برای رفتن به طرف شهادت به ابی‌عبدالله علیه السلام اصرار کرد و امام اجازه نداد، قاسم علیه السلام بود. نمی‌دانم چرا ما خیلی از حکمت‌های کربلا را نمی‌دانیم! قاسم علیه السلام اصرار و پافشاری کرد، اما عمو اجازه نداد؛ حالا چه اتفاقی افتاد که عمو اجازه داد، حتماً آن را



شنیده‌اید یا می‌دانید یا برایتان می‌خوانند. هنوز اجازه نداده بود، این کار را با هیچ‌کس نکرد! بغلش را باز کرد، حساب کنید ابی‌عبدالله علیه السلام برابر یک یتیم قرار گرفته که یتیم گردن کج کرده و التماس می‌کند، عمو می‌گوید نه! امام در چهره قاسم علیه السلام ناراحتی و رنج دید که چرا عمو به من اجازه نمی‌دهد؟ مگر من چگونه هستم؟ چطور وقتی علی‌اکبر می‌خواست برود، به‌راحتی به او اجازه داد؟ اصحاب وقتی می‌خواستند بروند، به‌راحتی به آنها اجازه داد؟ من خودم دیدم که عمو کنار خیمه بود، بچه نه‌ساله‌ای از خیمه خانم‌ها بیرون دوید، جلوی ابی‌عبدالله علیه السلام آمد و گفت: می‌خواهم بروم و با اینها بجنگم، امام فرمودند: نمی‌شود! مادرت مانع توست، مادرت الآن داخل خیمه است. گفت: حسین جان، مادرم مانع نیست و این شمشیر را به گردنم بسته است. امام به آن کودک نه‌ساله فرمودند: برو! اما به قاسم اجازه نمی‌دادند. حضرت دیدند که چقدر رنج در صورت قاسم پیدا شد، بغلشان را باز کردند و گفتند: عموجان، بیا بغلم؛ اینجا دیگر همه نوشته‌اند: این قدر ابی‌عبدالله علیه السلام و قاسم در بغل هم دوتایی گریه کردند که هر دو کنار خیمه روی خاک غش کردند. ما از قدیم دیده‌ایم و شنیده‌ایم که می‌گویند: اگر به کسی که غش کرده، برخورد کردید، ظرف آبی به صورتش پاشید؛ زینب علیه السلام نمی‌داند چه کار کند! حسین علیه السلام غش کرده، قاسم علیه السلام غش کرده، اما آب پیدا نمی‌شود...



جلسہ، مقیم

رحمت رحیمیہ پروردگار،

مختص مؤمنین

گذری بر مباحث پیشین

کلام از شروع مجلس شب اول محرم درباره رحمت پروردگار و مهربانی وجود مقدس او بود. همان شبها شنیدید که پروردگار عالم رحمت رحمانیه و رحمت رحیمیه‌اش را ۲۷۶ بار در قرآن مجید مطرح کرده است. آیات در این زمینه برای اهلش، یعنی آنهایی که خود قرآن مجید می‌گویند اهل تدبیر، تعقل و تفکر هستند، هر کدامش به تنهایی یک اقیانوس بی‌نهایت از مطلب هستند. رحمت رحمانیه و رحیمیه ۱۱۴ بار در اول سوره‌ها (غیر از سوره توبه) آمده که از این ۱۱۴ بار، یکبار در وسط سوره نمل آمده و غیر از آن است که اول سوره است؛ یعنی ۱۱۴ آیه قرآن، «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. اگر تعجب نکنید، اهل دل گفته‌اند که این «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»ها از نظر معنا و باطن با همدیگر فرق دارند؛ یعنی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» سوره حمد با سوره بقره تا سوره ناس، هر کدام موجی از رحمت رحمانیه و رحیمیه را برای عقول پخش می‌کنند.

رحمت رحیمیه و رحمانیه پروردگار

تساوی موجودات در برخوردارگی از رحمت رحیمیه

کل موجودات بی‌استثنا در رحمت رحمانیه با همدیگر سر سفره‌اش هستند؛ یعنی برای بهره بردن از رحمت رحمانیه که مجموع نعمت‌های این عالم است، همه مساوی هستند و استثنا ندارند. آیه جالبی در یکی از سوره‌های قرآن است که وقتی این نعمت‌های مادی را



بیان می‌کند و چندتای آن را هم مَثَل می‌زند، بعد می‌گوید: ﴿مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ﴾^۱ «متاع» یعنی بهره‌وری؛ این نعمت‌ها مایه بهره‌وری شما و حیوانات شماست. سر این سفره هر موجود زنده‌ای از دریایی، صحرایی، هوایی، آسمانی و زمینی نشسته است، جلوی هیچ‌کس را هم نمی‌گیرند و نمی‌گویند که چون تو کافر هستی، آب و غذا به تو حرام است، گرسنه و تشنه بمان تا بمیری!

رحمت رحیمیه، مختص مؤمنین

اما رحمت رحیمیه بنا به فرموده ائمه ما، البته در قرآن هم به آن اشاره شده، برای کسانی است که اهل ایمان و عمل صالح هستند. آیا بقیه، یعنی کافران، مشرکان، معاندان، منافقان، مجرمان و اینهایی که اسم آنها در قرآن آمده، محروم هستند؟ خود قرآن مجید جواب داده است: وقتی اینها به دنیا آمده‌اند، محروم نبوده‌اند؛ ولی خودشان بر اثر کفر، شرک، نفاق و جرم‌های سنگین، خودشان را محروم کرده‌اند. البته اگر تا نمرده‌اند، سه حقیقت را لحاظ کنند، آنها هم در کنار مؤمنان قرار می‌گیرند و از رحمت رحیمیه پروردگار بهره‌مند می‌شوند. یکی از این سه حقیقت، ایمان به پروردگار و قیامت است.

شرط بهره‌مندی از رحمت رحیمیه پروردگار

چطوری مؤمن بشوند؟ اگر این چند طایفه بخواهند خدا را قبول کنند، باید کلاس ببینند و خیلی درس بخوانند؟ نه کلاس می‌خواهد و نه درس؛ فقط باید با چشم خودشان مخلوقات را مشاهده کنند و فکر کنند که آیا این مخلوقات، خودشان خودشان را ساخته‌اند؟! این حرف باطلی است؛ چون وقتی مخلوقی وجود دارد، معنی ندارد که بگویند خودش خودش را ساخته است! وقتی خودش اول را می‌گویند، آن خودش اول است و هست، دیگر «خودش را ساخته» یعنی چه؟ این موجودات تصادفی به‌وجود آمده‌اند؟ تصادف یعنی چه؟



تصادف عقل دارد؟ حکیم است؟ شعور دارد؟ ناظم است؟ دقیق نگر و ریزه کار است؟ تصادف اینها را ندارد و امری خیالی است که تصادفی به وجود آمده‌اند، این هم باطل است. وقتی موجودات عالم، خودشان خودشان را به وجود نیاورده‌اند، چون اگر بگوییم خودشان، یعنی بوده‌اند و این «بود» که دیگر باعث بود نمی‌شود. وقتی می‌گوییم تصادف حرف باطلی است، در اندیشه‌مان به این نتیجه می‌رسیم که یک نفر جهان را ساخته است؛ آن یک نفر کیست؟ خودش ۱۲۴ هزار پیغمبر را فرستاد که یک کارشان این بود: پروردگار عالم را با نام، صفات، جمال، جلال و کمالات معرفی کنند. حالا شما نتیجه همه حرف‌های ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام را در معرفی اسامی و کمالات حق را در دعای جوشن کبیر می‌بینید که شناسنامه خداست. نصف این دعا، یک‌چهارم یا فقط یک بند آن را بخوانید، این خداست؛ یعنی اگر این چند طایفه مشرکین، منافقین، کافران، مجرمان و ستمگران بخواهند از رحمت رحیمیة او بهره‌مند باشند، باید در حوزه ایمان بالله بیایند که به این راحتی می‌توانند خدا را پیدا کنند.

رهایی از قفس جان به عشق دیدارِ محبوب ابدی

دوتا شعر برایتان بخوانم؛ البته هر شعری برای یک غزل است. یک غزل برای حاج ملاهادی سبزواری، فیلسوف بزرگ قرن سیزدهم است، یک غزل هم مربوط به مرحوم حکیم الهی قمشه‌ای است. من هر دوی این غزل‌ها را حفظ هستم؛ چون من به این دوتا خیلی علاقه‌مند هستم. اینها علم را به شعر درآورده‌اند و ننشستند که فقط شعر بگویند! حاج ملاهادی سبزواری واقعاً یافته بود و شما اگر شرح دعای جوشن کبیر، کتاب «نبراس»، کتاب منظومه و کتاب «حکمت فارسی» او را ببینید که هفتصد صفحه است، متوجه می‌شوید ایشان خدا را بسیار زیبا، قوی و استوار یافته بود و به نظر من، این آدم در عمرش با این یافتن خدا، چه عشق و حالی کرده است! نماز شب ایشان، یعنی نماز ساعت یک به بعدش، غوغایی بوده است! چطور می‌مُرد؟ در مدرسه‌اش مُرد. من وقتی سی سال پیش به سبزواری می‌رفتم، مدرسه زمان خودش را دیده بودم، هر روز هم سر قبرش می‌رفتم

و دو ساعت در آنجا با او حال می‌کردم. اکنون آن مدرسه را بازسازی کرده‌اند که بسیار خوب هم بازسازی کرده‌اند. مدرسه‌ی زمان خودش یک طبقه بود؛ یک مدرسی داشت که یک‌خرده کوچک‌تر از محیط این حسینیه بود و از همه‌ی ایران در زمان خودش برای استفاده‌ی علم به سبزوار می‌رفتند، ده پانزده سال می‌ماندند و حکیم، عارف و فیلسوف می‌شدند، بعد هم در شهرهای خودش پخش می‌شدند.

ملاهادی هر روز صبح در این محل درس می‌آمد که طلبه‌ها به آن «مَدْرَس» می‌گویند. مَدْرَس اسم مکان است، یعنی جایی که درس داده می‌شود. هر روز در درش نزدیک پنجاه الی صد آیه قرآن را مثال می‌زد. روزی یک‌مرتبه به شاگردها گفت: کتاب‌هایتان را ببینید و همه کتاب‌های درس را بستند، ایشان شروع به صحبت درباره‌ی توحید «به مَعْنَى الْخَاص» آن کرد؛ چون «به مَعْنَى الْعَام» هم داریم. این دوتا، یعنی «به مَعْنَى الْخَاص» و «به مَعْنَى الْعَام» هم داستانی دارد. بحث در توحید «به مَعْنَى الْخَاص» فقط درباره‌ی پروردگار و صفاتش است. این آدمی که خدا را یافته و عاشق بود، چنان هیجان‌زده شروع به بیان توحید «به مَعْنَى الْخَاص» کرد که وسط درس از دنیا رفت و مرغ جان، قفس را به عشق محبوب ازل و ابد رها کرد.

خصوصیت ویژه متقین در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

اینجا جمله‌ای از امیرالمؤمنین علیه السلام بگویم که نمونه‌اش را پیغمبر صلی الله علیه و آله هم دارد. حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را «اصول کافی» در جلد دوم عربی نقل کرده است. البته فارسی‌اش را نمی‌دانم، چون اصول کافی چهار پنج ترجمه در شش جلد یا چهار جلد دارد. ترجمه‌ای که من کرده‌ام، پنج جلد شده است و الآن نمی‌دانم که این روایت در ترجمه‌ی خودم در چه جلدی است؛ ولی در عربی جلد دوم است. حرف امیرالمؤمنین علیه السلام هم در خطبه‌ی متقین است. محبت کنید به این مطلب دقت کنید: «و لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» اگر لحظه‌ی مرگ اینها در وقتی نبود که خدا رقم زده است، رقم الهی نبود و خدا تعیین وقت نکرده بود که این آقا سر شصت یا هفتاد سالگی بمیرد، «لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ»



طَّرْفَةً عَيْنٍ، شَوْقاً إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفاً مِنَ الْعِقَابِ» روح از شدت عشق به قرار گرفتن در کنار پروردگار و پاداشش می‌پرید، از ترس عذاب هم روح قفس را رها می‌کرد و می‌پرید.

توحید عقلی، گوهر شب‌چراغی در قلب انسان

اینها کسانی بودند که توحید را یافته بودند و من برای خودم متأسفم که توحید من ارث پدر و مادرم است، نه ارث دل، اندیشه و عقلم! شیاطین می‌توانند توحید ارثی را غارت کرده و آدم را از توحید ارثی تخلیه کنند؛ اما توحید فکری، عقلی و مطالعه‌ای، گوهر شب‌چراغی در قلب انسان است که از چشم غارتگران پنهان است و چون خود دل هم پنهان است، گوهر پنهان در دل هم پنهان در پنهان است، این چشم‌های خطاکارِ نجس اصلاً آن قلب و گوهر را نمی‌بیند که غارت کند. توحید ارثی قابل غارت کردن است، لذا بعد از مرگ پیغمبر ﷺ، ۹۹ درصد بی‌دین شدند. امام هشتم می‌فرمایند: بعد از مرگ پیغمبر ﷺ، مؤمن واقعی دوازده نفر بودند. حضرت رضا علیه السلام اسم این دوازده نفر را هم می‌برند. ایمان سلمان، مقداد، عمار، ابوالهیشم بن تیهان، ابورافع و... ماند؛ چون غارتگران بعد از مرگ پیغمبر ﷺ، نه قلب اینها و نه گوهر در قلب را می‌دیدند. برای دزدی و غارتگری قلب اینها دسترسی نداشتند، ولی ایمان بقیه مردم غارت شد.

وصف پروردگار در یافته‌های ملاحادی سبزواری

حالا حاجی سبزواری را ببینید که در این یافتنش، خدا را چقدر زیبا به دیگران نشان می‌دهد! یار در این انجمن، یوسف سیمین بدن آینه خان جهان، او به همه روبه‌روست

وجودی بی‌نقص و عیب در جهان هستی

انجمن در کلام حاجی، یعنی جهان هستی و انجمنی از کل موجودات؛ یوسف نیز کنایه از زیبایی، جمال، محبت و عشق بی‌نهایت پروردگار است؛ سیمین بدن یعنی سراپا طلای ۲۴ عیار و بی‌عیب، یعنی سبحان الله، یعنی ای وجود مقدسی که هیچ عیب، نقص و کمبودی در وجود مقدس تو نیست. شعر است و گاهی باید شعر را با کنایه سرود. قافیه تنگ است و



جا ندارد، مجبور است نمونه محسوس برای معقول بیاورد. من زمانی که طلبه بودم، اتوبوس‌های کوچکی بود که در آن می‌نشستم تا عصر جمعه از میدان شوش تهران برای درس به قم بروم. گاهی این‌قدر با این غزل گریه می‌کردم. جوان بودم و هنوز خیلی هم درس بالایی نخوانده بودم، اوایل طلبگی‌ام بود، مثلاً «لَمَعَهُ» می‌خواندم. اتوبوس هم مثل اتوبوس‌های الآن خیلی روشن نبود و چراغ‌های کم‌سویی داشت که آن‌هم وقتی در غروب حرکت می‌کرد، راننده خاموش می‌کرد.

یار در این انجمن، یوسف سیمین‌بدن آینه خان جهان، او به همه روبه‌روست

خداوند، نزدیک‌تر از جان انسان به او

خط دوش را ببینید؛ شما وقتی به شاه عبدالعظیم، مشهد، حرم ابی‌عبدالله علیه السلام و حرم شاهچراغ می‌روید، آنجاهایی که آینه‌کاری است، اگر خلوت باشد، بروید و وسط حرم بایستید، خودتان را در همه طرف می‌بینید؛ یعنی خودتان را دایره‌وار در این منطقه آینه‌کاری می‌بینید. این را عنایت فرمودید! حالا من یک چیز دیگر هم باز از قرآن برایتان بخوانم: «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»^۱ خدا خودش را در این آیه می‌گوید و «حَبْلِ الْوَرِيدِ» کنایه از جان است. من از جان خودشان به خودشان نزدیک‌ترم. این قرب الهی است؛ آیا می‌توانیم بفهمیم که قرآن چه می‌گوید؟ «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» من از جان‌شان به خودشان نزدیک‌تر هستم. مگر ما نزدیک‌تر از جان خودمان به خودمان هم داریم؟ بله داریم، خدا نزدیک‌تر از جان خودمان به ماست.

نگاه به آثار وجود خداوند در هستی و آفرینش انسان

یک‌خرده درباره‌اش فکر و اندیشه کن؛ اگر حوصله نداری که آثارش را در هستی ببینی، جلوی آینه بنشین و آثارش را در خودت ببین؛ اگر حوصله‌اش را نداری، فقط دوتا لب‌ت را بیست ثانیه باز کن و دندان‌هایت را نگاه کن که این بیست و چندتا سنگ را از میان لثه



گوشتی چطوری ساخته، چطوری بیرون آورده و چطوری تیزی اش را که اول کار مثل اره دندان‌دندانه است، گرفته و صافش کرده، روی همدیگر می‌نشیند و رنگ این سنگ هم رنگ بسیار شادی است. مگر شما سنگ خورده‌اید؟ مگر شما سنگ مرمر سر سفره خورده‌اید؟ شما غذای پخته و آبکی خورده‌اید و اگر جنس سفتی مثل فندق، بادام و پسته خورده‌اید، آسیاب کرده و خورده‌اید. اینها را هم نخورده بودید تا اینکه شش‌هفت ماهه شدید و تا آن زمان، فقط شیر روان خوشمزه نرم خورده‌اید. این سنگ‌های آسیاب را از کجای شیر مادر از لثه‌های شما بیرون آورده است؟ بعد هم وقتی این سنگ‌ها می‌افتد، دیگر هشت نه ساله هستی و همه چیز می‌خوری؛ آش، شله، سوپ، بادام و گردو. وقتی این سنگ‌ها می‌افتد، از لابه‌لای اینها از کجا درمی‌آورد و جدید می‌کند؟ همین کافی نیست که من خدا را در خودم ببینم، بشناسم و به او دل بدهم.

با همه مثل‌هایی که زدم، «یار در این انجمن، یوسف سیمین‌بدن» یعنی یار خودش در کل هستی در انجمن است و کل سفره عالم، آینه‌ای است که جمال او را نشان می‌دهد. یار در این انجمن، یوسف سیمین‌بدن آینه خان جهان، او به همه روبه‌روست

جهان هستی، آکنده از وجود پروردگار

یک شعر دیگر بخوانم که شاعرش را نمی‌شناسم. دبیرستانی بودم، وقتی ماه رمضان به مسجد جامع بازار می‌رفتم، گوینده‌ای به منبر می‌رفت که عاشق، عارف، باحال و صاحب‌نفس بود، این تک‌بیت را از او شنیدم. یک دفعه روی منبر چمباتمه می‌زد و چشم او از اشک برق می‌زد! الان در کل کشور نمونه آنها را واقعاً نداریم؛ یعنی اگر کل کشور را بگردید که سه‌تا از آنها را پیدا کنید، پیدا نمی‌شود! من همه کشور رفته‌ام و در همه شهرها و دهات‌ها هم به منبر رفته‌ام؛ اما چنین کسی نیست. اصلاً من همین یک بیت شعر را می‌خوانم، نه خودم گریه‌ام می‌گیرد و نه شما؛ می‌گوییم گریه ندارد! ولی وقتی او می‌خواند، جلسه می‌لرزید.

بس که هست از همه سو، وز همه رو، راه به تو

به تو برگردد، اگر راه‌روی برگردد



شاعرش را نمی‌شناسم، اما عجب آدم فهمیده‌ای نسبت به توحید بوده است! اگر کسی کافر هم بشود، به طرف تو می‌آید و خودش نمی‌فهمد؛ مشرک، بی‌دین، توده‌ای، کمونیست هم بشود و به تو پشت کند، به تو پشت نمی‌شود و باز به طرف تو می‌آید. این شعر معنی یک قطعه آیه است؛ البته نه یک آیه کامل، بلکه یک جمله که می‌فرماید: ﴿فَأَيُّمَا تُولُوا فَمَرْ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۱ بندگانم، به هر طرفی که برگردید، ذات خدا همان طرف است؛

یعنی عالم از پروردگار عالم پر است، من چرا کور هستم و او را نمی‌بینم؟! صبح‌ها سر سفره می‌نشینم، یک‌ذره پنیرش را هیچ‌کس نساخته است، شیر مایه اولیه پنیر است؛ یک‌ذره عسلش را هیچ‌کس نساخته، مایه‌اش زنبور است؛ یک‌ذره کره‌اش را کسی نساخته، مایه‌اش شیر است؛ یک تخم‌مرغش را کسی نساخته، مایه‌اش مرغ است. همه سفره صبحانه به خدا برمی‌گردد، همه چیز ناهار و شام هم به او برمی‌گردد؛ من چرا در این شصت ساله کور هستم و او را نمی‌بینم؟ آیا نباید نعمتی که می‌خورم، مُنجم آن را ببینم؟ فقط باید نعمت را بخورم و نباید نعمت‌دهنده را ببینم؟ یا قبل از خوردن بگویم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، اول دهنده نعمت را ببینم و بعد بخورم!

کوری انسان در برابر حقیقت توحید

حالا به من بفرمایید که چقدر کور در این مملکت است؟ چقدر کور در کل آمریکا، اروپا، آسیا و اقیانوسیه هست؟ حالا این آیه را ببینید؛ فشار این آیه خیلی زیاد است! من این آیات را می‌خوانم و قلبم نمی‌ایستد، خیلی معجزه است؛ و الا بعضی از این آیات آدم را سنکوپ می‌کند. آیه می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى﴾^۲ آن که در این دنیا کور است و حقیقت را نمی‌بیند؛ نمی‌گویم آسمان‌ها و زمین، فقط همین سفره ناهار و شام و صبحانه را هم نمی‌بیند که روبه‌روی اوست و کور است.

۱. بقره: ۱۱۵.

۲. طه: ۱۲۴.



محرومیت انسان کور از رحمت الهی در روز قیامت

چنین کسی که دهنده نعمت را در دنیا نمی‌بیند، در قیامت هم کور است و آنجا هم نمی‌تواند او را با چشم دل ببیند. این آدم کور در صحرای محشر به خدا می‌گوید: «رَبِّ لِي حَسْرَتِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا»^۱ چرا مرا در قیامت کور آورده‌ای؟ من در دنیا چشم داشتم! این فرد اشتباه می‌کند، چشمی که در دنیا داشته، چشم گاو، چشم گوسفند یا چشم خر بوده، نه چشم انسان که یک لقمه نان را ببیند و قبل از آن نیز خدا را ببیند که این لقمه را برای او سر سفره گذاشته است. چرا من را کور آورده‌ای، من که چشم‌دار بودم! تو از آن چشم‌هایی نداشتی که خدا به تو داده بود و آن را کور کرده بودی. خداوند در جواب می‌فرماید: «كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا»^۲ آیات یعنی نشانه‌های خدا؛ انبیای من، کتاب‌های آسمانی من، قرآن و ائمه آمدند؛ اما تو خودت را به فراموشی زدی که من انبیا و ائمه را ندیدم، عزاداری ابی‌عبدالله (ع) را در تهران بودم و ندیدم، گریه‌ها را ندیدم، علم و عالمان دین را ندیدم! مگر این کار را در دنیا نکردی؟! «كَذَلِكَ أَلْيَوْمَ تُنْسَى» تو که به آیات من و خودت در دنیا فراموشی دادی و اصلاً به آنها نگاه نکردی، امروز که در محشر کور آمده‌ای، از رحمت من محروم هستی و لمس نمی‌کنی. معنی «كَذَلِكَ أَلْيَوْمَ تُنْسَى» معنی‌اش این نیست که من خدا هم تو را فراموش می‌کنم، خدا فراموشی ندارد. این «تُنْسَى» یعنی از رحمت من به کل محروم هستی.

رخ زیبای پروردگار در نظر حکیم الهی قمشه‌ای

به‌سراغ شعر مرحوم حکیم الهی قمشه‌ای برویم که استاد من بوده است. خانه‌شان پنجاه سال پیش با ما یک کوچه فاصله داشت و من شب‌های جمعه برای تفسیر قرآن به

۱. طه: ۱۲۵.

۲. طه: ۱۲۶.

گستره رحمت پروردگار

خانه‌اش می‌رفتم. ایشان برای هفت‌هشت نفر تفسیر قرآن می‌گفت و گاهی این قرآن را می‌بست و مثل مادر بچه‌مرده گریه می‌کرد! برای درکی که از آیات داشت، دیگر نمی‌توانست ادامه بدهد. ایشان می‌فرماید:

گیتی و خوبان آن در نظر آینه‌ای است دیده ندید اندر آن، جز رخ زیبای دوست
«گیتی و خوبان آن»، یعنی کل فرشتگان، مؤمنان، نباتات و زیبایی‌های جهان.

گیتی و خوبان آن در نظر آینه‌ای است دیده ندید اندر آن جز رخ زیبای دوست
این توحید است؛ اگر منافقان، مشرکان، کافران و مجرمان بخواهند از رحمت رحیمیه بهره‌مند بشوند، باید این‌طوری که من امشب گفتم، مؤمن بشوند و خدا، قیامت و حقایق را باور کنند، یقیناً رحمت رحیمیه نصیب آنها هم می‌شود. این بحث به‌نظر من تمام‌شدنی نیست، چون رحمت بی‌نهایت است و عمر ما هم محدود است، دنیا هم محدود است، همین مقداری که از دست ما برمی‌آید، داستان عجیب و غریب رحمتش را بیان می‌کنیم. همین مقدار هم باعث می‌شود که ما لوازم رحمت را بپذیریم و اهل خوشبختی دنیا و آخرت بشویم.

گیتی و خوبان آن در نظر آینه‌ای است دیده ندید اندر آن، جز رخ زیبای دوست

کلام آخر؛ این گلوی تشنه ببردن نداشت!

اینهایی که می‌خوانم، ترجمهٔ حرف‌های ابی‌عبدالله علیه السلام دربارهٔ بچهٔ شش‌ماهه‌اش است:

کوفیان این قصد جنگیدن نداشت	این گلوی تشنه ببردن نداشت
لاله‌چینان دستتان بریده باد	غنچهٔ پژمرده‌ام چیدن نداشت
این‌که با من سوی میدان آمده	نیتی جز آب نوشیدن نداشت
با سه‌شعبه غرق خورش کرده‌اید	آن‌که حتی تاب بوسیدن نداشت
گریه‌ام دیدید و خندیدید وای	کشتن شش‌ماهه خندیدن نداشت
دست من بستید و پای‌افشان شدید	صید کوچک پای‌کوبیدن نداشت
از چه دادیدش نشان یکدیگر	شیرخوار غرق خون دیدن نداشت



نقل می‌کنند که وسط میدان مانده بود، نمی‌دانست به خیمه‌ها برگردد یا بماند تا شهید شود؛ با خودش می‌گفت: چگونه این بچه سر بریده را به خیمه‌ها برگردانم؟!

دعای پایانی

خدایا! ما و اموات ما را پیامرز.

خدایا! با فرستادن امام زمان علیه السلام مشکلات دنیا را حل کن.

خدایا! به حق زینب کبری علیها السلام این میکروب را از شیعه و مسلمان‌ها و مردم دنیا بردار.

خدایا! ما را در دنیا و آخرت با محمد و آل محمد علیهم السلام محشور کن.



جلسہ ہشتم

گسترہ رحمت رحمانیہ

پروردگار

فراگیری رحمت رحمانیه بر همه موجودات عالم

امشب هشتمین شب است که مطالب بسیار مهمی را از قرآن مجید و روایات درباره دو جلوه از مهربانی و رحمت بی‌نهایت حضرت ارحم الراحمین می‌شنوید. رحمت رحمانیه نسبت به همه موجودات عالم هستی فراگیر است؛ به وجود آمدن، اندازه عمر، مقدار روزی‌شان و دفاع‌هایی که حضرت حق از آنها در مقابل دشمنانشان دارد. به خیلی‌هایشان هم اسلحه دفاع داده که با همان اسلحه از خودشان دفاع می‌کنند. این ماهی‌ای که می‌گویم، سال حدوداً ۵۱-۱۳۵۰ نمونه‌اش را به ایران آورده و به تماشا گذاشته بودند. یک نوع ماهی است که در تاریکی دریا زندگی می‌کند. آفتاب خورشید تا حدی می‌تواند از آب عبور کند و به حدش که می‌رسد، دیگر نورش توان عبور کردن ندارد و دریا تاریک است. اگر درباره حضرت یونس علیه السلام شنیده باشید (من دقیقاً نمی‌دانم که چند شبانه‌روز در دریا بود)، پروردگار می‌فرماید: «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ»^۱ دچار سه تا تاریکی بود. «ظُلُمَاتٍ» جمع است و مفردش «ظُلْمَةٌ» است. یک تاریکی، معدۀ نهنگ بود که حالا خود معدۀ نهنگ هم از عجایب درباره یونس است.

آرامش در زندگی با شناخت درست از خداوند

قبل از اینکه شگفتی‌اش را بگویم، این دو خط شعر را از پروین اعتصامی برایتان بخوانم که چهل‌پنجاه خط است و عنوان شعرش، مادر موسی علیه السلام است. پروین اعتصامی درباره مادر موسی علیه السلام خیلی زیبا گفته است:

۱. انبیاء: ۸۷.



مادر موسی چو موسی را به نیل درفکنند از گفته رب جلیل
خود ز ساحل کرد با حسرت نگاه گفت که ای فرزند خُرد بی‌گناه
گر فراموش کند لطف خدای چون رهی ز این کشتی بی‌ناخدای
وحی آمد که این چه فکر باطل است رهرو ما اینک اندر منزل است

عنایت پروردگار را توضیح می‌دهد:

ما گرفتیم، آنچه را انداختی دست حق را دیدی و نشناختی
تا به این دو خط می‌رسد:

قطره‌ای که از جویباری می‌رود از پی انجام کاری می‌رود

دست پروردگار در حوادث تلخ و شیرین

اگر آدم خدا را این‌طوری بفهمد، یک عمر در این دنیا به راحتی زندگی می‌کند و هر حادثه تلخ و شیرینی هم که می‌خواهد به سرش بریزد، هیچ مهم نیست. من دوستی در قم دارم که گاهی در پیچ مشکلات است، پیش من می‌آید و وقتی به او می‌گویم حالت چطور است، این آیه را می‌خواند: «قُلْ لَنْ يَصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا»^۱ یعنی آدم خدا را بفهمد، خوش است. خدا می‌فرماید: هیچ چیز در این عالم به سراغ ما نمی‌آید، مگر آنکه خدا به پای ما نوشته است؛ بچه‌دار نمی‌شوم، پای من نوشته؛ بچه‌دار می‌شوم، پای من نوشته؛ هر چه به آب و آتش می‌زنم، پولدار نمی‌شوم، به پای من نوشته که پولدار نشوم؛ پولدار می‌شوم، پای من نوشته که پولدار بشوم؛ سی سال درس خوانده و کار کرده‌ام، کارکشته شده و منبر خیلی خوبی هم می‌روم، اما در هر شهری که می‌روم، بیست نفر هم پای منبرم نمی‌آیند، این پای من نوشته شده است؛ یکی هم سوادش یک‌دهم من است، اما دوهزار نفر پای منبرش می‌آیند. به ما چیزی نمی‌رسد، مگر آنچه او نوشته و او مولای ماست.

حکایتی شنیدنی

حالا این ماهی را نگهدارید، کتابی سه جلد هست که اسمش عربی است، اما خودش فارسی است. اسم کتاب، «الكلام يجر الكلام» یعنی «حرف حرف را می‌کشد» است. ما

می‌خواهیم دو کلمه با هم حرف بزنیم، یک ساعت می‌شود؛ می‌خواهیم یک ساعت حرف بزنیم، سه ساعت می‌شود؛ در حقیقت، کلام کلام را می‌کشد. من این داستان را در این کتاب دیدم که نویسنده کتاب به یک واسطه نقل کرده است. نمی‌دانم در زمان چه حکومتی بوده، اواخر قاجاریه بوده یا اوایل غیر قاجاریه بوده، نویسنده هم توضیح نداده است. حکومت آن زمان، آقای را برای فرمانداری کاشان انتخاب می‌کند. من کاشان قدیم را به یاد دارم؛ ۲۰-۲۱ ساله بودم که مرا ده شب به کاشان دعوت کردند. خیلی منبر درست و حسابی و پخته‌ای هم نداشتیم، زحمت می‌کشیدم و چهار پنج تا آیه، دوتا روایت و چهارتا داستان را به همدیگر می‌دوختیم، به خیال خودم هم منبر خوبی می‌رفتم؛ اما الآن می‌فهمم که پخته نبود. تمام محلات کاشان را می‌شد در یک ساعت بگردی، الآن شهر خیلی بزرگ شده است. تمام محلات آنجا قدیمی بود و اگر خانه‌ای نو و یک طبقه می‌دید، برایت جالب بود. این خانه‌های قدیمی، حتی خانه‌های قدیمی تهران و اصفهان عقب داشت و من در خانه‌های تهران هم دیده بودم؛ ولی معروف بود که عقب در خانه‌های قدیمی کاشان بیشتر است.

این فرمانداری که برای کاشان انتخاب شده بود، هر کاری کرد که او را نفرستند؛ اما گفتند نمی‌شود و باید بروی! ترسو هم بود، به هرچه متوسل شد، نشد و به او گفتند که باید بروی. دو سه تا از عوامل خودش را به کاشان فرستاد و گفت: شما بروید و خانه‌ای که برای من انتخاب کرده‌اند، ببینید. خانه یک طبقه‌ای بود، من سقف‌های خانه‌های آن وقت را به یاد دارم که شش‌هفت متر بلند بود، با خشت هم ضربی بود، تابستان‌ها خنک و زمستان‌ها گرم بود. آن خانه را که دیدید، چهارتا دیگ بزرگ هم بگیرید. کاشان بازار مسگرهای خیلی زنده‌ای دارد و دیگ فراوان است. این فرماندار هم گفت: چهارتا دیگ بزرگ، از این دیگ‌هایی بخرید که در هیئت‌ها غذا می‌پزند و دوهزار نفر را شام و نهار می‌دهند. به نجار هم بگویید که تختی با پایه یک‌متر و نیم برای من درست کند. الآن چون تابستان است، این دیگ‌ها را روی پشت‌بام ببرید و از آب پر کنید، چهارتا پایه تخت را در این دیگ‌ها بگذارید و نردبانی هم با چهارپنج پله درست کنید که وقتی من می‌خواهم

شبها بخوابم، از نردبان بالا بروم و روی تخت بخوابم. اگر عقرب بخواهد از این دیگ‌های بزرگ که زیرش گرد است و کامل روی زمین نمی‌ماند، بالا برود، اصلاً نمی‌تواند. حالا فکر کن که یک عقرب حرام‌لقمه هم از دیگ بالا برود، داخل آب می‌افتد و خفه می‌شود.

بعد از دوسه هفته به کاشان آمد، می‌گوید: شب اول به پشت‌بام رفتم. این تخت یک‌متر و نیم، ستون و پایه‌دار را در آب گذاشته بودند، روی تخت رفتم و با کمال اطمینان خوابیدم، در دلم گفتم که عقرب اگر مرد است، حالا بیاید و مرا بزند. خوابم برد، در خواب دیدم عقرب سیاهی روی سینه‌ام آمد و با زبان آدمیزاد به من گفت: جناب فرماندار، اگر خالق ما به ما مأموریت داده بود که تو را بزنیم، دیگ و آب و پایه تخت و این حرف‌ها برای ما شعر بود؛ چنان‌که من عقرب از دیگ‌ها، آب و پایه تخت رد شده‌ام و بالا آمده‌ام، الآن هم روی سینه‌ات هستم، اما دستور زدن ندارم. فرماندار گفت: من از وحشت پریدم، اما سعی کردم تکان نخورم. سینه‌ام را نگاه کردم، دیدم که عقرب سیاهی به اندازه کف دست روی سینه‌ام است.

بهشت، پاداش صبر بر تلنگرهای خداوند

وقتی به دوستم می‌گفتم: آقا حالت چطور است؟ به یک حالی به من می‌گفت: «لَنْ يَصِيْبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا» جز آنچه خدا پای من نوشته، به من نمی‌رسد. ما اگر به همین یک آیه یقین کنیم، در دنیا خیلی راحت زندگی می‌کنیم. حالا حادثه تلخی رسید که من هم می‌دانم این حادثه جریمه گناه نیست؛ چون این قدر گناه ندارم! حداقل گناه کبیره ندارم و اصرار بر صغیره هم ندارم؛ این را می‌فهمم که این حادثه به گناه ربطی ندارد. حالا چرا پای من نوشته است؟ برای اینکه تو را دوست دارد. دوستت دارد که چه بشود؟ برای اینکه جای وسیع‌تری در بهشت نصیب تو بشود.

حالا پروردگاری که مرا دوست دارد، باید با تلنگر زدن، زخم زدن، کم کردن پول و مریض شدن بچه‌ام، در بهشت به من مقام بدهد؟ این‌طوری عشقش کشیده و ما هم نمی‌توانیم



کاری بکنیم؛ نه زور ما به خدا می‌رسد و نه می‌توانیم اراده‌اش را عوض کنیم. خیلی عشقی است و هر کس را بیشتر دوست دارد، بیشتر سختی می‌دهد. از قدیم، ما بچه هم بودیم، در این جلسات می‌شنیدیم:

هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا بیشترش می‌دهند

دل بیمار، بدترین نوع بیماری

این سبک کارش است و عشقش می‌کشد! مگر خدا بعد از پیغمبر ﷺ، بنده‌ای بالاتر از امیرالمؤمنین ﷺ داشت؟ اگر خدا قسمت شما کرد و به نجف رفتی، دو ردیف شعر عربی دور گنبد و داخل حرم است، بنشین و بخوان. آخوند باسوادی را هم صدا بزن تا هفت هشت خط آن را برای تو ترجمه کند. این شعرهای دو ردیفه زیر گنبد برای شیعه نیست، بلکه برای آدمی است که من نمی‌خواهم بگویم قلبش چطوری مریض بوده است! شما مرض را ببینید؛ بیست جلد کتاب دارد، در اول کتابش نوشته است: «من خدا را شکر می‌کنم، با اینکه علی برتر بود، بعد از مرگ پیغمبر ﷺ، یک پست‌تر را بر علی مقدم کرد». حالا به خدا هم نسبت می‌دهد و تهمت می‌زند. عالم و ادیب و وارد هم بود، اما دل بیمار داشت. خدا برای کسی نیاورد، دل بیمار خیلی بد است! شعرها برای ایشان است، حتماً یادتان باشد که به یک روحانی باسواد بگویند در حرم کنارشان بنشیند و معنی کند. چند خط شعر می‌گوید:

می‌خواهم بگویم آدم را در این قبر دفن کرده‌اند، نمی‌توانم بپذیرم!

می‌خواهم بگویم نوح را در این قبر دفن کرده‌اند، دلم و عقلم قبول نمی‌کند!

می‌خواهم بگویم خلیل‌الله را در این قبر دفن کرده‌اند، به‌نظرم نمی‌رسد و باورم نمی‌شود!

می‌خواهم بگویم کلیم‌الله در این قبر دفن است، فکر نمی‌کنم!

می‌خواهم بگویم روح‌الله مسیح در این قبر دفن است، دلم نمی‌پذیرد!

بعد می‌گوید: بهترین راهی که خیال خودم را راحت کنم و آرامش پیدا کنم، این است که بگویم اینجا نورالله دفن است.



تلخی‌های روزگار بر کام امیرالمؤمنین علیه السلام

این علی است! جریانات تلخی که ۲۵ سال به سرش ریخت و تمام هم نشد، چهار سال و خورده‌ای بعد هم که جنگ جمل، صفین و نهروان را به او تحمیل کردند. این قدر بدانید تلخی‌های روزگار چنان به حضرت فشار آورد که می‌فرمایند: من همه تلخی‌ها را تحمل کردم، اما مانند آدمی تحمل کردم که تیغ تیزی در چشمش فرو رفته و نمی‌تواند دریاورد، مانند آدمی که استخوان تیزی سر گلویش گیر کرده و در غضروف گلو فرو رفته بود، نه درمی‌آمد و نه پایین می‌رفت. با این حال، حضرت خیلی آرامش باطنی داشتند و می‌گفتند: **«الَّذِي خَلَقَ فَسُوِّي * وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ»** 'چیزی که برایم پیش می‌آید، غیر از اندازه‌گیری خدا برای من نیست. شعری از سعدی بخوانم که یک آیه از قرآن است:

آن که هفت اقلیم عالم را نهاد هر کسی را هرچه لایق بود، داد

لیاقت علی علیه السلام این قدر بود که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، اولین نفر آفرینش است؛ لیاقت ابی‌عبدالله علیه السلام این بود که چنین شهادتی را با چنین کیفیتی (من با کمی‌ش کاری ندارم) به ابی‌عبدالله علیه السلام بدهد. رحمانیت او به تمام موجودات فراگیر است و به هر موجودی، هرچه لایق بود، داد؛ هم او را به وجود آورد، هم برای عمرش اندازه قرار داد، هم رزق متناسبش را به او داد، هم قدرت فهم به او داد، هم قدرت جذب داد، هم قدرت دفع داد و هم قدرت ماسک‌ه داد.

راه یافتن به حریم حق با تدبیر در آفرینش هستی

سلامت یونس علیه السلام در شکم ماهی

گفتیم که دریا برای یونس علیه السلام سه‌تا تاریکی داشت: شکم نهنگ یا ماهی، تاریکی شب و تاریکی دریا زیر آب. نهنگ که رو نبود و زیر بود. کار معده چیست؟ کارش این است که نهنگ دو تا ماهی چهارپنج کیلویی را بگیرد و بجود، داخل معده بدهد، اسید معده روی این گوشت ماهی بپاشد و به آبگوشت رقیق تبدیل کند، بعد آن را برای روده کوچک و بزرگ



رد کند و هضمش کند. معده کار خودش را انجام می‌داد، ولی یونس علیه السلام را حذف نمی‌کرد؛ یعنی به یونس علیه السلام اسیدپاشی نمی‌کرد و او را نرم نمی‌کرد. آتش اسید دوتا کار می‌کرد: هم می‌سوزاند و هم حفظ می‌کرد، هم خرد می‌کرد و هم بدن را سالم نگه می‌داشت. آیا اینها توحید نیست؟ اینها راه یافتن به حریم حق نیست؟ اینها خداشناسی نیست؟

حالا این ماهی را ببینید؛ خدا ماهی را در تاریکی آب آفرید و نمی‌تواند در روشنایی بیاید. وقتی گرسنه‌اش می‌شود و می‌خواهد به دنبال غذا برود، غذاهای دریا هم زنده هستند و این ماهی وقتی می‌خواهد به دنبال یک ماهی برود که آن را بگیرد و بخورد، جلوی او تاریک تاریک است، چطور لقمه را پیدا می‌کند؟ ماهی کلاهش را یک‌ذره پایین می‌دهد، خداوند یک ماده فسفری پرنرزی و قوی گذاشته که وقتی گردنش را یک‌ذره پایین بدهد، تاریکی جلوی او روشن می‌شود؛ یعنی برای خودش چراغ و نورافکن دارد، صیدش را می‌گیرد و می‌خورد. هنوز سیر نشده و به دنبال صید دیگری می‌رود، ناگهان می‌بیند دشمنی از دمتری می‌آید که به او حمله کند، کلاهش را بالا می‌دهد و تاریک می‌شود و فرار می‌کند. هر موجودی هرچه لازم داشته، خدا به او یاد داده و هرچه می‌خواسته، به او داده؛ این رحمانیت است.

تفاوت پرنده هوایی با مرغ خانگی در آفرینش

یک پرنده را از هوا بگیرید، یک مرغ خانگی یا همین مرغ‌های معمولی کارخانه‌ای، مرغ‌های بی‌پدر و مادر را هم بگیرید و اگر دلتان نخواست، یک مرغ پدر و مادر دار بگیرید و ذبح کنید. یک استخوان از مرغ یا خروس خانگی را در بیاورید، توپُر است؛ یک پرنده را هم که از هوا گرفته‌اید، بکشید و استخوانش را در بیاورید، داخل آن خالی است. چرا مرغ خانگی نمی‌تواند بپرد؟ چون آلیاژ بدنه هواپیما سبک است و آن سنگینی مواد درون استخوانش نمی‌گذارد که این مرغ بپرد. چرا کبوتر می‌پرد و ده کیلومتر هم راه می‌رود؟ چون مثل هواپیما سبک است و استخوان‌هایش توپُر نیست، به راحتی می‌تواند برود.

این چه عقلی بوده که حساب کرده و گفته به پرندگان باید استخوان توخالی و به مرغ‌های زمین باید استخوان توپُر بدهد؟ این چه عقلی بوده که طوری سفیده و زرده را برای



تخم مرغ درست کرده، وقتی در شکم مرغ تکان بخورد، زرده و سفیده قاتی نشود؟ چون خیلی کارها از تخم مرغ برمی آید و نباید قاتی بشود. این تخم مرغ می خواهد جوجه دریاورد، یک پرده محکم بین سفیده و زرده کشیده و اینها قاتی نمی شود. چه کسی می گوید که این عالم خدا ندارد؟! هر کس بگوید، به راحتی می شود به او گفت که خودت هم این حرفت را قبول نداری! چون قرآن می گوید: اینها به باطنشان مراجعه کنند، همین کسی که می گوید عالم خدا ندارد، باطنش سر او داد می کشد و می گوید عالم خدا دارد؛ اگر خدا نداشت، این همه نظم از کجا برقرار می شود؟

فاصله مناسب زمین از خورشید

این چه عقلی بوده که می دانسته اگر موجودات، نباتات و جمادات بخواهند در کره زمین حیات داشته باشند، فاصله زمین از خورشید باید ۱۵۰ میلیون کیلومتر قرار بگیرد؟ اگر عقل به دنبالش نبود که اولاً آفریده نمی شد! حالا فرض کن خورشید و زمین بدون خدا آفریده شده اند؛ چه کسی می خواست این فاصله را قرار دهد که حیات در زمین ظهور کند؟ بعد هم عمر خورشید (آخرین اندازه ای که من دارم)، شش میلیارد سال است و یک میلیون و دویست هزار زمین هم در آن جا می گیرد. زمین حرکت وضعی و انتقالی دارد، خورشید هم دارد؛ می دانید وزن خورشید چقدر است؟ چرا نمی افتد؟ چرا در این شش میلیارد سال از جا و مدارش منحرف نشده است؟ چه کسی پشت اوست؟

تدابیر خداوند در گردش منظم زمین

زمین به این سنگینی که سالی یک بار به دور خورشید و هر ۲۴ ساعت یک بار به دور خودش می چرخد، اولاً چه کسی او را وادار به چرخش کرده است؟ سنگ که نمی چرخد! شما به محلات برو، تکه ای سنگ معدن تیراوارین بخر و به تهران بیاور، دوهزار سال در جایی بگذار، اگر تکان خورد؛ اما زمین چهار میلیارد و پانصد میلیون سال است که هم به دور خودش و هم به دور خورشید می چرخد. گرداننده کیست؟ خودش است؟ اگر خودش است، پس چرا سنگ های معدن و اقیانوس هایش نمی چرخند؟



یک نفر دیگر آن را با عقل، بصیرت، علم و دانایی می‌چرخاند و بعد هم، زمین هرچه لازم داشته، به آن داده است. هرچه خاک نرم لازم داشته، به آن داده است. اگر کره زمین یک پارچه تخته‌سنگ بود، اصلاً پدر ما آدم علیه السلام به وجود نمی‌آمد. بر فرض هم که خدا او را به وجود می‌آورد، می‌خواست چه چیزی بکارد؟ روی تخته‌سنگ که چیزی نمی‌شد کاشت و از تخت سنگ هم چیزی بیرون نمی‌آمد! آدم علیه السلام نه دانه برای کاشتن داشت و نه زمین دانه درمی‌آورد، کل زمین تخته‌سنگ بود. چه کسی یک قسمت از کره زمین را خاک و سه قسمتش را آب قرار داده است؟ اگر دو قسمت آب و دو قسمت خاک بود، حیات برپا نمی‌شد؛ اگر سه قسمت زمین و یک قسمت آب بود، موجود زنده‌ای به وجود نمی‌آمد؛ اگر چهار قسمت آب و یک قسمت خاک بود، هیچ چیز به وجود نمی‌آمد. چه کسی این تناسب را به وجود آورد که چقدر خشکی و چقدر آب باشد؟

منکرین پروردگار، مهمانان رحمت رحمانیه

وقتی درخت گردو را می‌کاریم و به حد معینی می‌رسد، می‌ایستد؛ ریشه کار می‌کند، اما دیگر قد نمی‌کشد. اگر بنا بود درخت گردو با قدرت ریشه و آب قد بکشد، الآن قد هر درخت گردویی در تویسرکان سه هزار متر بود. چطور می‌توانستیم گردو بچینیم؟ چه کسی به تمام درخت‌های میوه گفته که وقتی به این قد و قواره رسیدید، بایستید و بالاتر نروید تا در دسترس مهمان‌های من باشید؛ این مهمان‌هایی که خیلی‌هایشان نماز نمی‌خوانند، روزه نمی‌گیرند، منکر و مخالف من هستند، با انبیای من بد هستند! تا آنها بتوانند با یک چوب سی تا گردو به پایین بریزند و بخورند. این مهمان‌های کافر، بی‌کرامت و نامرد من در شمال بتوانند پرتقال و نارنگی را به راحتی بچینند و بخورند. اگر همه درخت‌ها به دنبال هم بالا می‌رفتند، چه می‌شد!

خلقت مرکب‌هایی برای حمل و نقل انسان

من نمی‌دانم که تاریخ بشر چند سال است، اما می‌گویند از زمان قدیم تا حالا پانزده میلیون سال است. تا ۱۱۰-۱۲۰ سال پیش که ماشین، موتور و دوچرخه نبود؛ اگر گاو، شتر، اسب، قاطر و الاغ، وحشی بودند، بشر در این چند میلیون سال می‌توانست به کدام مسافرت برود

و بارش را می‌خواست با چه چیزی جابه‌جا کند؟ دویست کیلو بار را روی کولش می‌گذاشت و از تهران به اصفهان می‌رفت که جنس بفروشد؟ خداوند اسم الاغ، قاطر و اسب را با احترام در قرآن برده و بعد از اینکه این حیوانات را اسم می‌برد، می‌گوید: ﴿وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ چیزهایی در آینده برایتان خلق می‌کنم که شما فعلاً نمی‌دانید چیست؛ یعنی در آخر آیه، موتور، قطار، هواپیما و انواع ماشین‌ها را گذاشته است.

محبت پروردگار به بدکاران در رحمت رحمانیه

این کارگردان چه کسی است که این قدر در رحمانیتش به موجودات، حتی بدکاران محبت دارد؟ آمریکا این گرگ خطرناک، الآن ۷۴ ساله است؛ ان‌شاءالله خدا هرچه زودتر گلک او را بکند! البته خدا گلک او را نمی‌کند، چون خدا عمر معینی برای او قرار داده و تا جاده عمرش تمام نشود، نمی‌میرد و به جهنم نمی‌رود. آن مدت «أَجَلٌ مُّسَمًّى» باید تمام بشود! از آمریکا پرس که در این ۷۴ ساله، یک صبحانه، ناهار یا شام تو لنگ شده است؟ این خدا چه کسی است؟

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان این نظر داری

آن هم نظر رحمانیت! الله اکبر! اگر خودش جلوی روح آدم را نگیرد، آدم از دست محبتش دیوانه می‌شود، سر به کوه و صحرا می‌زند و نمی‌تواند این همه محبت و لطف را تحمل بکند. این یک بحث که در این هشت شب گذشت، یک بحث هم درباره رحمت رحیمیه بود که بعضی شب‌ها کل وقت هزینه بیان رحمت رحیمیه شد. امشب خیلی علاقه داشتم حرف‌هایی از کسانی برایتان نقل کنم که خدا را یافته‌اند، همه‌جا او را دیده‌اند و در کل هستی با او زندگی و عشق کرده‌اند، اما برای جلسه بعد می‌ماند.

کلام آخر؛ این بیابان جای خواب ناز نیست!

«فَبِعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ أَقْسِمُ صَادِقًا لِّئِنْ تَرَكْتَنِي نَاطِقًا لَأُضِحَّ إِلَيْكَ بَيْنَ أَهْلِهَا ضَجِيجَ الْأَمْلِينَ وَ لَأُضْرَحَنَّ إِلَيْكَ صُرَاخَ الْمَسْتَضْرِحِينَ وَ لَأُبْكِينَ عَلَيْكَ بُكَاءَ الْفَاقِدِينَ وَ



لَأُنَادِيَنَّكَ أَيْنَ كُنْتَ يَا وَلِيَّ الْمُؤْمِنِينَ يَا غَايَةَ آمَالِ الْعَارِفِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِ الصَّادِقِينَ يَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ»

ای به طرف دیده خالی جای تو خیز تا بینم قد و بالای تو
این بیابان جای خواب ناز نیست ایمن از صیاد تیرانداز نیست
خیز بابا تا از این صحرا رویم نک به سوی خیمه لایلا رویم
این قدر بابا دلم را خون مکن زاده لایلا مرا محزون مکن

پدرها که جوان دارید، ابی عبدالله علیه السلام خیلی دلشان میخواست بدن علی علیه السلام را از وسط لشکر کنار ببرند؛ اما به دو علت نمی شد: اول اینکه دیگر زانویش طاقت بلند شدن نداشت، دوم اینکه این قدر بدن قطعه قطعه بود که نمی توانستند بدن را حمل کنند. امام سر زانو بلند شدند، رو به خیمه کردند و فرمودند: «یا فُتَيَانَ بَنِي هَاشِمٍ» چقدر قدیمی های ما دلسوز شعر می گفتند!

جوانان بنی هاشم بیایید علی را بر در خیمه رسانید
خدا داند که من طاقت ندارم علی را بر در خیمه رسانم

جلسه نهم

درک رحمانیت و رحیمیت پروردگار،

کوتاه ترین راه یافتن حق

پیوندی ناگستنی قلب با پروردگار

مطالعه و اندیشه در آثار رحمت حق

در رابطه با رحمانیت و رحیمیت خداوند، به نظر می‌رسد که مطالب بسیار مهمی را در شب‌های گذشته از قرآن، روایات، دعاها و آثاری از عالم طبیعت شنیدید. اندک مطالعه‌ای در رحمانیت و رحیمیت او، آثار و جلوه‌های هر دوی آنها، کاری با قلب می‌کند که قلب به حضرت او پیوند می‌خورد؛ پیوند و گرهی که دیگر تا ابد باز نمی‌شود. این تعبیر گره از حضرت رضا علیه السلام است که در دو کتاب هم نقل شده است: «اصول کافی» و «عیون اخبارالرضا». حضرت می‌فرمایند: «الْإِيمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ» اینها همه برای بعد از اندیشه، فکر و درک رحمانیت و رحیمیت است که دل گره غیرقابل باز شدن به جمال ابد و ازل می‌خورد.

تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام از گره قلب به پروردگار

امیرالمؤمنین علیه السلام هم یک تعبیر دارند که این تعبیر هم باید بگویم خیلی عارفانه است. تعبیر حضرت این است: درک، حس و دانستن حقیقت، قلب را غرق عشق می‌کند. عشق سه طرف دارد: معشوق، عاشق و رابطه بین این دو که اسم آن عشق است. تقریباً بیشتر ما هم گرفتار عشق مجازی شده‌ایم؛ عشق به پول، عشق به ملک، عشق به غذایی خاص، عشق به رفیق یا هر چیز دیگر. این عشق، حتی مجازی‌اش، موتوری قوی برای حرکت دادن انسان است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: یک ضرر عشق مجازی این است که



انسان را از دیدن واقعیت کور می‌کند، گوش را هم از شنیدن کر می‌کند و دل را هم در پرده تاریکی فرو می‌برد. گوش و چشم را از کار می‌اندازد و هرچه عاشق مجازی را نصیحت می‌کنند، چیزی گوش نمی‌دهد و می‌گوید: همین را می‌خواهم و غیر از این را هم نمی‌خواهم! حالا به او بگو خانواده‌اش بد و بی‌دین هستند، این عشق به سر نمی‌رسد و به جدایی می‌کشد؛ می‌گوید همه شما بی‌خود می‌گویید.

قبول حقیقت، حاصل عشق به حقیقت و درک آن

عشق ابراهیم علیه السلام به پروردگار

اما عشق به حقیقت بعد از درک حقیقت، طبق قرآن مجید، هم گنجایش بسیار وسیعی برای قبول حقیقت به قلب می‌دهد، هم چشم را برای دیدن آثار معشوق به دو نورافکن تبدیل می‌کند و هم گوش را این قدر شنوا می‌کند که در خواب(نه در بیداری)، بنا به فرموده پروردگار در سوره شعرا، به او می‌گویند که فرزندت را قربانی کن. اصلاً هیچ پدری در عالم حاضر است که بچه‌اش را روی زمین بخواباند و سر ببرد؟ چه کسی حاضر است؟ ولی عشق ابراهیم علیه السلام به محبوب و معشوق ازل و ابد، باعث شد که همه چیزش را فانی در محبوب کند؛ فقط حرفش این است که من پسرم را قربانی کنم، معشوق از من راضی می‌شود. پسرم است و داغ می‌بینم، مادرش هاجر را چه کار کنم؛ همه اینها در این عشق آب شد.

تلاش ابراهیم علیه السلام برای عملی کردن فرمان الهی

به‌واقع، انسان یک پیوند قوی معرفتی و محبتی با معشوق پیدا کرده که خودش، مال، بچه و همسر جوانش را فانی در معشوق کرده است. شما حضری به خانمت بگویی که اختیاراً، نه اجباراً، بلند شو تا تو را به کویر لوت در مرکز ایران ببرم؛ جایی که آب و علف ندارد، درخت و آبادی و آدمیزاد ندارد. آنجا یک هفته تک‌وتنها بمان، دوباره تو را برمی‌گردانم؟! اولاً محال است که خانمت حاضر شود، ثانیاً هم اگر به تو گفته باشند که این کار را نکن،



خودت دلت می‌لرزد و می‌گویی این کار را نمی‌کنم؛ هر کاری هم می‌خواهید بکنید، زندان هم می‌خواهید ببرید. من چنین کاری نمی‌کنم!

انسانی که در سن بالا با اجازه حق، زنی بزرگوار و باکرامت گرفته و بعد از هفتادسالگی از او بچه‌دار شده، این هم بچه اولش است؛ آن هم چه بچه‌ای! پدری که تا حالا بچه‌دار نشده و حالا بچه‌دار شده، بچه شیرخواره است و آدم دلش برای شیرخواره ریش‌ریش می‌شود. یک‌مرتبه خداوند به او می‌گوید: این زن و بچه را از منطقه شام، یعنی از این‌همه باغ، گلستان، بوستان و آب فراوان، در اوج تابستان و هوای بهاری شب، با خودت ببر تا به تو بگویم که آنها را کجا پیاده کنی. عاشق در معشوق فانی است، یعنی همیشه در این حال است که حرف معشوق را عملی کند و دیگر کاری به هیچ چیز دیگر ندارد؛ ابدأ فکر نمی‌کند که این زن و بچه باید کجا پیاده بشوند یا چه می‌شود.

من دقیقاً کیلومتر دمشق تا مکه را نمی‌دانم و باید به این سایت‌ها مراجعه کرد؛ ایشان این زن را با این بچه به یک دره آورد. آن دره حالا مسجدالحرام شده و قبلاً نبود. دور این دره پر از کوه سخت و خارا بود، یک قطره آب پیدا نمی‌شد و یک علف سبز در این دره و منطقه نیست؛ فقط خانه‌ای به نام کعبه در آنجا بود که حضرت آدم علیه السلام ساخته بود، آن هم دیگر قیافه فوق‌العاده‌ای نداشت. بعد ابراهیم علیه السلام مأمور شد که دوباره این خانه را از بیخ‌و‌بن بسازد، دلیلش هم آیات قرآن در این داستان است.

جایگاه کعبه معلوم بود که کجای اینجاست، وقتی داخل این دره رسیدند، جبرئیل آمد و گفت: خدا می‌گوید که زن و بچه‌ات را بگذار و خودت به شام برگرد. ما بودیم، چه کار می‌کردیم؟ حداقل یک سؤال از خدا می‌کردیم و می‌گفتیم: خدایا! آیا گذاشتن این زن و بچه در این دره، کار درستی است؟ ابراهیم علیه السلام این سؤال به ذهنش هم نیامد و به هاجر گفت: محبوب من به من گفته شما و این بچه را بگذارم و برگردم. وای که این عشق چه کار می‌کند! کاری که این عشق می‌کند، چه ارزش عجیبی ایجاد می‌کند! صفا و مروه یادگار این خانم است و خدا واجب کرد که مردم تا روز قیامت، بین صفا و مروه حرکت کنند. حالا می‌گویم کار این خانم چطوری است.

دعای ابراهیم علیه السلام به درگاه الهی

ابراهیم علیه السلام یک خرده به طرف جاده آمد، فقط دست‌هایش را به جانب حق برداشت (همه اینها که می‌گویم، از قرآن است و هنوز به روایت نرسیده‌ام) و گفت: ﴿رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادِعَ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ﴾^۱ این دیگر چه عشقی است! درکش خیلی مشکل است! ما حتی در این دهه اول محرم که شب‌ها دیر می‌خوابیم، نماز صبح ما زخمی می‌شود؛ حال نداریم که بلند شویم، گاهی هم می‌گوییم یک چرت دیگر بزنم، بعد بلند می‌شوم، اما ساعت نه بیدار می‌شوم. این چه عشقی است و با دل چه کار می‌کند! خدایا! به التماس، گدایی، فقر و نیاز عرض می‌کنم، از این دریای عشقی که به اولیای خودت چشاندی و نوشاندی، آیا می‌شود یک قاشق چای‌خوری هم به ما بنوشانی؟ ما آدم پرتوقعی نیستیم، همان یک قاشق چای‌خوری هم که به ما بچشانی، سر ما به عرش می‌رسد؛ ما مثل انبیا، ائمه و اولیای خاص تو نیستیم، واقعاً سرتاپای ما نسبت به آنها گداست و هیچ چیزی نداریم.

خودبینی، عامل سایه‌افکنی بین انسان و حقایق

شما به من نگو که «هیچ چیز نداریم» یعنی چه؟ ما شصت، پنجاه، سی یا بیست سال است که به تناسب عمرمان نماز می‌خوانیم، چطور هیچ چیز نداریم؟ نه، ما نماز هم نداریم! محدث بزرگ شیعه، عارف کم‌نظیر، عالم خبیر و انسان کارکشته در علم و فکر و نوشتن، فیض کاشانی، غیر از سیصد جلد کتابش (اگر به سبک الآن چاپ کنند، پانصد جلد می‌شود)، دیوان شعری دارد که از بس شعرها زیاد بوده، اوقاف در سه جلد چاپ کرده است. غزلی در دیوانش دارد که می‌گوید: خدایا! بدنی که در نماز می‌آورم، برای توست؛ مفصل‌هایی که رکوع و سجود می‌کنم، برای توست؛ انرژی بدنم که از غذا تأمین شده، آن هم برای توست؛ زبانی که حمد و سوره، رکوع و سجود را می‌خواند، زبان با هوایی که



به او کمک می‌دهد تا حرف بزند، آن‌هم برای توست؛ قبله و وضویش هم برای توست؛ همه اینها که برای تو بود، پس من چه نمازی خوانده‌ام؟ اگر آدم یک‌خرده فکر کند، نه مغرور می‌شود، نه ریاکار می‌شود، نه خودبین می‌شود و نه خودخواه می‌شود. برادران و خواهران، اصلاً می‌خواهید بالاترین عبادت را انجام بدهید، از امشب به بعد تا شب و روز مرگ، خودتان را نبینید؛ اگر خودتان را ببینید، بین شما و حقایق سایه می‌افتد.

حکایت اسب چموش و مرد دانا

اسب خیلی تشنه بود، مرد اسب را لب رودخانه‌ای آورد که آب خیلی آرام در جریان بود و خیلی هم زلال بود؛ اما اسب از آب رودخانه نخورد! پوزه‌اش را تا نزدیک آب می‌آورد، سرش را شدید بالا می‌انداخت و حالت رَم داشت. مرد گفت: خدایا! راه من دور است و اسب هم تشنه است، هوا هم گرم است و می‌میرد؛ این چرا آب نمی‌خورد؟ مرد در ناراحتی بود که آدم بینا، اهل دل و اهل حالی می‌خواست از آنجا رد بشود، گفت: چه شده است؟ مرد گفت: اسبم آب نمی‌خورد، من هم راهم دور است و هوا هم گرم است. اهل دل گفت: من الآن اسبت را سیراب می‌کنم. ده قدم بالاتر از اسب رفت، چوبی برداشت و آب را به هم زد، آب تیره و گل‌آلود شد. وقتی این آب تیره از جلوی اسب رد می‌شد، اسب خورد تا سیراب شد. مرد به اهل دل گفت: چه کار کردی؟ اهل دل گفت: اسب خودش را در آب می‌دید و رَم می‌کرد. هر کس خودش را ببیند، از خدا، دین، انبیا و ائمه رم می‌کند و چموش می‌شود. خودت را نبین! خودت چه کسی هستی که خودت را ببینی؟

شناسنامهٔ بندگان در دعای کمیل

جلسهٔ با عظمتی به صورت تک‌جلسه در قم بود که خیلی شلوغ بود و مرا برای سخنرانی دعوت کرده بودند. من نشسته بودم تا مجری اعلام کند. مجری هم پشت بلندگو با هیجانی گفت: الآن «آیت‌الله انصاریان» سخنرانی می‌کنند. من یگه خوردم، یعنی مُشمز و کسل شدم. پشت بلندگو آمدم و گفتم: برادران! با دقت به من نگاه بکنید؛ آیت یعنی نشانه، کجای من نشانهٔ خداست که این بزرگوار گفتند آیت‌الله؟ امیرالمؤمنین علیه السلام که شناسنامهٔ ما را در دعای کمیل،

اداره آمار خدا ثبت کرده و اول هم خودشان را گفته‌اند: «أَنَا عَبْدُكَ الضَّعِيفُ الدَّلِيلُ الْحَقِيرُ الْمُسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ». بعدش چه؟ بعدش هیچ؛ قبلش چه؟ قبلش هم هیچ.

درخواست ابراهیم علیه السلام از خداوند

برافراشته شدن نماز در منطقه حجاز

ابراهیم علیه السلام گفت: خدایا! این زن و بچه را در این بیابان بدون آب و علف گذاشتم، ﴿لَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾^۱ برای اینکه این بچه بزرگ شود و پرچم نماز را با مادرش در این منطقه برافراشته کند. نماز از زمان هاجر و اسماعیل تا حالا در آنجا قطع نشده است. شما بگو نماز اینها که ارزشی ندارد، چون مطابق با ارزیابی‌های اهل بیت نیست؛ بله ارزش ندارد، ولی از روزی که این کعبه بنا شده، هر شب تا حالا که چندین هزار سال است، هفتاد هزار فرشته به آنجا می‌آیند و نماز می‌خوانند. لازم نیست که من در آنجا نماز بخوانم؛ من چه کسی هستم؟ اصلاً نماز من چقدر می‌ارزد؟ ابراهیم علیه السلام رفت و هاجر هم نگفت که چرا می‌روی؛ چون این زن هم از اولیای خداست.

اسماعیل در قربانگاه عشق پدر به معبود

یک‌بار دیگر که به مکه آمد، در خواب به او گفتند: بچه‌ات را قربانی کن. بیدار شد، اسماعیل چهارده‌ساله بود، با لحن بامحبتی گفت: «يَا بَنِي إِيَّايَ أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»^۲ معشوق من به من گفته که تو را ذبح کنم، «فَانظُرْ مَاذَا تَرَى» نظر خودت چیست؟ وای که کوه‌ها طاقتش را ندارند! اسماعیل گفت: «يَا أَبَتِ إِفْعَلْ مَا تَوْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» محبوب گفته که مرا ذبح کنی، پس مرا در پیشگاهش بخوابان و سر ببر، من حرفی نمی‌زنم؛ من هم مثل تو گیر محبوب هستم و دل من هم مثل تو به محبوب گره خورده است. اگر مرا ذبح کنی، به

۱. ابراهیم: ۳۷.

۲. صافات: ۱۰۲.



کجا می‌روم؟ در آغوش محبوب می‌روم. این راه راه وصال است، الآن که در دنیا هستیم، در فراق هستیم و وقتی سرم را ببری، به وصال می‌رسم.

ابراهیم علیه السلام کارد را روی گلویش گذاشت، من از عالمان زمان بچگی‌ام شنیده‌ام، می‌گویند هفتادبار کارد را کشید، اما نبرید! رنجیده شد. آنجا پر از سنگ بود، کارد را پرت کرد، نوک کارد تکه‌ای از سنگ را پراند. ابراهیم علیه السلام گفت: تو سنگ را بریدی، چرا گلوی اسماعیل را نبریدی که مثل گل می‌ماند؟ خدا با محرم‌هایش با هر زبانی حرف زده است؛ صدا از کارد درآمد: «الْخَلِيلُ يَأْمُرُنِي وَ الْجَلِيلُ يَنْهَانِي» تو می‌گویی بپر و محبوبت می‌گوید نپر.

کوتاه‌ترین راه برای یافتن خداوند

این عشق است، ولی عشق بعد از معرفت است؛ معرفتی که آدم خدا را می‌یابد. کوتاه‌ترین راه برای یافتن خدا، درک رحمانیت و رحیمیت اوست. بدن ما، درون ما، رگ و پی ما، استخوان‌ها و سلول‌های ما، روده‌های ما، معده و کلیه ما، پوست و رنگ ما، چشم و گوش ما، دندان‌ها و لب ما، همه جلوه رحمانیت اوست. یک روز هم او را در خودت ببین، ﴿تَحَنُّنٌ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱.

دوست نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم
چه کنم، با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم
به چه کسی بگویم؟

هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است
من پیش خدا هستم، اما دل و فکرم جای دیگری است.

مقام شهودی ملاحادی سبزواری و یافتن حقیقت

غزلی هم از حاجی بخوانم؛ کسی که در قرن سیزدهم با خوب فهمیدن اسماء‌الله (اینکه می‌گویم خوب فهمیدن، چون کتابی که در شرح اسماء‌الله نوشته، نشان می‌دهد خوب

گستره رحمت پروردگار

فهمیده است)، خدا را در همه جا دید؛ در خودش، آسمان‌ها و زمین. من با این غزلش خیلی گریه کرده‌ام، اما حالا نمی‌خواهم بخوانم و گریه کنم و فقط می‌خواهم یافتن او را بگویم. ای به ره جست‌وجوی، نعره‌زنان دوست دوست

ور به حرم، ور به دیر، کیست جز او؟ اوست اوست
کجا به دنبالش می‌گردی؟ مگر او گم شده است؟ تو گم شده‌ای یا او گم شده است؟ تو گم شده‌ای! واقعاً غیر از او در این عالم هستی کیست؟ حاجی عجب مقام شهودی به او دست داده بوده که این طوری حرف می‌زند!
پرده ندارد جمال، غیر صفات جلال

نیست بر این رخ نقاب، نیست بر این مغز پوست
تو فکر می‌کنی که او پنهان است، اما جمال او پرده ندارد.
جامه‌دران گل از آن، نعره‌زنان بلبلان
غنچه بیچد به خود، خون به دلش تو به پوست
عاشق خون دل می‌خورد تا به معشوق برسد؛ این یک خط شعر بعدی‌اش را در این غزل، هیچ شاعری در شعرای ایران و عرب ندارد.
دم چو فرورفت، هاست؛ هوست چو بیرون رود

یعنی از او در همه هر نفسی‌های وهوست
یعنی داد او را می‌کشی، اما متوجه او نیستی؛ اگر برای یک پلک به هم‌زدن اجازه نفس کشیدن به تو ندهد، فردا در بهشت زهرا هستی. اصلاً ربط تو با حیات برای نفس توست و نفس تو هم برای اوست. هوایی به تو داده که اکسیژن و اُرت است، شش هم به تو داده که این اکسیژن و اُرت را در شبانه‌روز هفتصد لیتر پایین بدهی و بیرون بدهی تا زنده بمانی.

یار به کوی دل است، گوی چو سرگشته گوی

بحر به جوی است و جوی این همه در جست‌وجوست



دل به کجا می‌روی که یار به کوی دل است! تمام دریاها آب خودشان را از رودخانه‌ها تأمین می‌کند و جوی هزار کیلومتر می‌رود تا به دریا برسد. مگر نمی‌دانی که دریا در وجود خودت است!

پرده حجازی بساز یا به عراقی نواز

غیر یکی نیست راز مختلف از گفت و گوست

مخزن اسرار اوست، سر سویدای دل

در پیش اسرار باز دربه‌در و کوبه‌کوبست

هاجر رضی الله عنه و دویدن‌های او به عشق معشوق

من به داستان اسماعیل رضی الله عنه برگردم؛ پدر رفت، مادر شیر نداشت و بچه بی‌تاب شد. آفتاب، ریگزار و کوه‌های سخت بود. آدم وقتی در گرما دور را می‌بیند، فکر می‌کند که رودخانه رد می‌شود؛ اما آب نیست و گمان آب است. اسم این «سراب» است. روی کوه صفا بود که دید در کوه مروه آب می‌رود، دوید و آب ندید؛ از آنجا کوه صفا را نگاه کرد، دید در کوه صفا آب است، دوید و آبی ندید. هاجر دویدن را به عشق معشوق هفت‌بار دوید؛ تا قیامت هم سعی صفا و مروه واجب شد. نیت این زن، دل، قلب، جان و عشقش را ببینید!

بارزش‌ترین قدم‌ها

هشت میلیارد جمعیت هر روز میلیاردها قدم برمی‌دارند، خدا به هیچ‌کدام ارزش نداده است؛ مگر قدم شما که به مجلس علم می‌آیید تا چیزی به شما اضافه بشود و برای ابی‌عبدالله رضی الله عنه گریه کنید. این قدم بالاترین قدم است که آن‌هم برای شماست؛ بقیه قدم‌های دنیا به دنبال ربا، رشوه، زنا، غضب یا اختلاس می‌دوند. این قدم (علم و ابی‌عبدالله) قدم بارزشی است؛ تا آخر عمر اجازه ندهید که این قدم شما به هیچ‌جای دیگری برود، مگر به دنبال کسب حلال.

اشک بر ابی‌عبدالله رضی الله عنه، پاک‌کننده گناهان

هاجر دور هفتم در کوه مروه بود، دید اسماعیل رضی الله عنه از شدت تشنگی پاشنه پا را روی زمین می‌کشد، یک‌مرتبه آب بیرون زد. هاجر دوید و پیش بچه آمد. خدا به اسماعیل رضی الله عنه

گستره رحمت پروردگار

به خاطر اسماعیل بودنش، یک آب زمزم داد که این آب بالای پنج هزار سال می جوشد؛ اما ۱۵۰۰ سال است که به ابی عبدالله علیه السلام از چشمه قلب به طرف چشم اشک داده و این آب هم تا قیامت تمام نمی شود. شما آب زمزم را بخور، آبی را خورده ای که از زیر پای یک پیغمبر بیرون زده است؛ البته بعداً پیغمبر شد. حالا شما بنشین و به اندازه ای برای ابی عبدالله علیه السلام گریه کن که فقط چشمت تر شود، اشکی بیرون نیاید؛ بالای پنجاه روایت صحیح در کتاب های مهم خودمان داریم که این آب گناهانتان را پاک می کند. البته گناهان بین خودتان و خدا را پاک می کند و اگر پولی به مردم بدهکار هستی که نمی خواستی بدهی، حالا بده که آن گناهت هم پاک می شود.

مخزن اسرار اوست، سرّ سویدای دل در پیش اسرار باز در به در و کوبه کوست

کلام آخر؛ بوسه چهار امام بر دستان علم گیر قمر بنی هاشم علیه السلام

همه حرف ها را شنیدید، حالا یک چیز دیگر هم بشنوید؛ قمر بنی هاشم علیه السلام ۳۳ سال بیشتر نداشتند، جلوه تام رحمانیت و رحیمیت پروردگار بود. من به این اعتقاد دارم و دلیل هم دارم، اما اگر بخواهم دلیلش را بگویم، جلسه طول می کشد.

وقتی قمر بنی هاشم علیه السلام به دنیا آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون بودند. داخل اتاق که آمدند، هنوز بدن بچه از به دنیا آمدنش گرم بود. به او لباس پوشانده بودند؛ در قدیم رسم بود (مثل حالا نبود) که بچه را قنداق می کردند. وقتی کنار بستر ام البنین علیه السلام آمدند، نشستند. البته آن وقت اسم او ام البنین نبود، خدا چهارتا پسر به او داد و خانم های خانواده به او ام البنین گفتند. آن وقت اسمش فاطمه بود؛ می گویند این قدر باادب بود که به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: مرا فاطمه صدا نکن! بچه های زهرا علیه السلام وقتی اسم مادرشان را که می شنوند، ناراحت می شوند.

امیرالمؤمنین علیه السلام قنداقه را از کنار رختخواب برداشت، مادر هم نگاه می کند و در دلش می گوید که عجب چیزی برای علی آورده ام! ماشاء الله، بچه ده دقیقه ای چیست! مادر دید که امیرالمؤمنین علیه السلام به آرامی بند قنداقه را باز کرد، دوتا دستش را بیرون کشید و آستین های بچه را بالا زد، بازوهای بچه را می بوسد و مثل باران اشک می ریزد. ام البنین علیه السلام گفت: علی



جان، دست‌های بچه‌ام عیبی دارد؟! حضرت فرمودند: نه تو الآن این دست‌های کوچولو را نگاه می‌کنی، من این دست‌ها را ۳۳ سال دیگر نگاه می‌کنم که کنار حسینم از بدن جدا می‌شود. دست‌ها عیبی ندارد!

بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام، امام حسن علیه السلام دست قمربنی‌هاشم علیه السلام را بوسیده و بعد از امام حسن علیه السلام، ابی‌عبدالله علیه السلام وقتی بالای بدن برادر می‌آمدند، دست را روی زمین دیدند و پیاده شدند، دست را بوسیدند. بعد از ابی‌عبدالله علیه السلام هم، زین‌العابدین علیه السلام در شب دفن، وقتی دست‌های بریده را برداشتند، بوسیدند.

چهار امامی که تو را دیده‌اند دست علم‌گیر تو بوسیده‌اند

خیلی جالب است که شب بیست و یکم ماه رمضان، ده‌دقیقه دیگر به شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام مانده، حضرت بی‌حال هستند و چشمشان بسته است، یک‌مرتبه چشم باز کردند و فرمودند: حسین کجاست؟ امام حسین علیه السلام گفتند: آقا من کنار دست شما هستم. حضرت دوباره از حال رفتند، چشمشان را باز کردند و گفتند: عباس کجاست؟ عباس علیه السلام سیزده ساله سر به دیوار گذاشته و گریه می‌کرد، زینب علیه السلام آمد و زیر بغلش را گرفت و گفت: بابا با تو کار دارد. او را کنار بستر آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام چشمشان را باز کردند و فرمودند: عباس جان، دستت را در دست من بگذار، بعد رو به ابی‌عبدالله علیه السلام کردند و فرمودند: حسین جان، دستت را به من بده. دست حسین علیه السلام را در دست کوچک قمربنی‌هاشم علیه السلام گذاشتند و فرمودند: عباس! تو پسر من هستی و حسین پسر فاطمه علیه السلام است؛ در کربلا با او هستی، اما تا وقتی برادرت آب نخورده، آب نخور که مثل برادرت تشنه از دنیا بروی...

جلسه دهم

موجبی از رحمت الهی در اعمال

اختیاری انسان

محدودیت کلام در میان رحمت پروردگار

کلام در رحمانیت و رحیمیت حضرت حق تمام نشد و اگر جلسه هم ادامه پیدا می‌کرد، تمام نمی‌شد؛ چون باید ۲۷۶ بار رحمت الهی را که در آیات ذکر شده و تناسب مطالب آن آیات را با رحمت، همچنین روایاتی که در مهم‌ترین کتب مدرسه اهل بیت آمده و دعاها را توضیح می‌دادم. همه شما به من بفرمایید که کدام عالم، فقیه، دانشمند و حکیم می‌تواند همین یک جمله ابتدای دعای کمیل را توضیح بدهد؟ جمله این است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ».

ناتوانی بشر از شناخت «كُلُّ شَيْءٍ»

اول باید «كُلُّ شَيْءٍ» را شناخت که «كُلُّ شَيْءٍ» چندتا موجود است؛ موجودات حیات‌دار، نباتات، جمادات و حیوانات. تعداد اینها اصلاً قابل به‌دست‌آوردن نیست تا انسان در کنار هر کدام از آنها دقت کند که شمول رحمت‌الله نسبت به او به چه کیفیت است. من این مطلب را در یک کتاب خارجی خواندم که دانشمندی زمین‌شناس، خاک‌شناس و طبیعت‌شناس نوشته بود. وی نوشته بود: تعداد موجودات زنده یک تپه خاکی در حدی است که اگر فرض کنید این هشت میلیارد جمعیت زمین بتوانند وارد این تپه شده، قاتی این موجودات زنده شوند و بعد دریابند، اینها اصلاً حس نمی‌کنند که به آنها اضافه یا کم شده است!

این تعداد موجودات زنده یک تپه است، حالا کره زمین که صحراها، جنگل‌ها، مزارع و... دارد؛ مثلاً موجودات دریایی که زین‌العابدین علیه السلام درباره‌شان می‌گویند: «يَا مَنْ فِي الْبِحَارِ عَجَائِبُهُ»



ای خدایی که شگفتی‌های خلقت تو در دریاست. ما در همین خشکی هم سه‌هزار نوع پروانه (آن وقتی که خواندم) داریم که حالا اگر اضافه‌تر شده، من نمی‌دانم؛ یا حشرات، مثلاً کرم ابریشم که دوتا چشم دارد و هر چشمش هم چشم مرکب است. ما یک چشم داریم و می‌بینیم، اما هر یک چشم کرم سه‌هزار چشم است. هر کدام از اینها یک «کُلّ شیء» است.

شگفتی‌های آفرینش موجودات

همین حلزون هم از عجایب آفرینش است. یک‌بار مرا دعوت کردند که چیزهایی را زیر میکروسکوپ نشانم بدهند. من رفتم و دیدم، اصلاً خلقت پروردگار آدم را به هم می‌ریزد! این حلزون که جزء سخت‌تنان و کوچک هم هست، حتی اندازه بعضی‌هایشان سر یک انگشت است، اگر شما این حلزون را برداری و نگاه کنی، مثل لاک‌پشت سخت است و تمام سنگ آن هم نقاشی دارد. شما جلدش را با یک سوزن به اندازه سه میلی‌متر در سه میلی‌متر یا چهار میلی‌متر در چهار میلی‌متر بشکاف و دور بینداز، خودش را روی طاقچه بگذار؛ بعد از ۲۴ ساعت، آن تکه‌ای که شکسته‌ای، ساخته شده، رنگ‌آمیزی هم کرده و نو شده است. خود این شعور و هنر، یکی از «کُلّ شیء»هاست.

آن وقت شما تشریف ببرید تا برایتان زیر میکروسکوپ بگذارند؛ اگر حلزون را از آن جلد دریاورید، دهانش به اندازه سوراخ یک سوزن معمولی است. کاهو، برگ درخت پرتقال و نارنگی را به خوبی می‌خورد، البته با جویدن و نه با بلعیدن؛ پس معلوم می‌شود که دندان دارد. در این دهانی که به اندازه سوراخ یک سوزن معمولی است، خدا ۲۴۵۰۰ دندان کاشته است که هر یک دانه‌اش، یک فرد از «کُلّ شیء» است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گویند: رحمت او فراگیر به «کُلّ شیء» است. آدم چطوری گستره رحمت الهی را بفهمد؟! مگر اینکه انسان دورنمایی از رحمت‌الله را فقط با این مسائل بفهمد.

موجی از رحمت الهی در اعمال اختیاری انسان

آن وقت در اعمال اختیاری ما، چون اعمال تکمیلی ما مثل گردش خون، کار سلول‌ها، بزرگ شدن، قد کشیدن و ایستادن قد در یک حد معین در دست خودمان نیست. رحمت





خدا در اینها موج می‌زند و اگر رحمت خدا نبود، اصلاً اینها پدید نمی‌شد. کاربرد رحمت در اعمال ما بسیار بسیار دقیق است. کتابی پنج‌جلدی است که فکر می‌کنم برای ۱۶۰-۱۷۰ سال پیش باشد و عالمی که این کتاب را نوشته، واقعاً عالم بوده است؛ چون من تا حالا با چند هزار کتاب سروکار داشته‌ام و شاید بتوانم بگویم که من حداقل (غیر از روایات فقهی که با آنها خیلی سروکار نداشته‌ام، مگر در ایام طلبگی‌ام) چهل درصد از مجموعه روایات اهل بیت علیهم‌السلام را دیده‌ام. علتش هم این است که من تا الآن صد جلد کتاب نوشته‌ام، دویست جلد هم در حال آماده‌شدن است که چهل جلدش هم دارد درمی‌آید؛ برای همین هم ضروری بوده که به روایات مراجعه کنم. این کتاب شریف «اصول کافی» که دو جلد است و چهار هزار روایت دارد، من سه سال برای بررسی این روایات زحمت کشیدم تا ترجمه دقیق شد و انشای ترجمه مطابق ادبیات روز ایران شد.

عجایبی از خلقت انسان در روایات

در همین چهل درصدی که من دیده‌ام، اصلاً ما روایات شگفت‌آوری درباره خلقت انسان داریم؛ قرآن را نمی‌گوییم، فقط روایات! شما مقدمه دعای عرفه ابی‌عبدالله علیه‌السلام را ببینید که حضرت راجع به اعضا و جوارح ظاهر و درون سخن گفته‌اند. امام حسین علیه‌السلام به دانشگاه و سالن تشریح نرفته بودند، اما حرف‌هایی که ایشان راجع به خلقت انسان در بیابان عرفات بر روی خاک زده‌اند، با آخرین پدیده‌های علمی جهان مساوی و حتی جلوتر است. راجع به خلقت حیوانات و خلقت جهان هم، من چون کتاب «السماء و العالم» را در خانه دارم، برایتان بگویم؛ این کتاب ده جلد و حدود پنج هزار صفحه است که حرف‌های ائمه ما راجع به جهان، انسان، نباتات، دریاها، کوه‌ها و خلقت است.

روایتی بی‌نظیر از رحمت پروردگار بر بندگان

بازرسی در قیامت از اعمال اختیاری انسان

من چون روایات را مقداری می‌شناسم، صاحب این کتاب اهل تویسرکان، از بخش‌های همدان است، بسیار آدم عالمی بوده و این قدر هم رده‌بندی کتابش زیباست که آدم فکر



می‌کند دانشگاه‌های اروپا و آمریکا را برای نظم تألیف دیده است. کتاب با اینکه قدیمی است، اما رده‌بندی آن خیلی منظم است. روایت در این کتاب است که راجع به رحمت خداست. ما باید سعی کنیم که برای یک چشم‌به‌هم‌زدن هم رحمت الهی را در رابطه با اعمال اختیاری مان از دست ندهیم و خیلی مواظب باشیم. آنجا دارد که مردی را در قیامت مورد بازپرسی قرار می‌دهند. خداوند می‌فرماید: ﴿قَوْلِكَ لَسْتَ لَهُمْ أَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱ ای پیغمبر! به پروردگارت قسم، در روز قیامت اجازه قدم برداشتن به هیچ مرد و زنی را نمی‌دهم تا از همه اعمالی که خارج از دین من انجام داده‌اند، بازپرسی کنم؛ یعنی اعمال مطابق دین بازپرسی ندارد.

دادگاه قیامت، مختص اعمال منفی

هیچ وقت ما را در قیامت به دادگاه نمی‌برند که بگویند چرا نماز خواندی، بلکه می‌گویند چرا نخواندی؟ نمی‌برند که بگویند چرا روزه گرفتی، بلکه می‌گویند چرا روزه نگرفتی؟ نمی‌برند که بگویند چرا از مال خودت برای کار خیر هزینه کردی، بلکه می‌گویند چرا بخل کردی؟ دادگاه برای کارهای منفی است، نه کارهای مثبت؛ لذا آنهایی که همه عمرشان کار مثبت کرده‌اند، قرآن می‌فرماید: «بِغَيْرِ حِسَابٍ» هستند و دادگاه ندارند. به دادگاه ببرند که چه چیزی از او بپرسند؟ او که همه‌اش خوبی، عبادت و خدمت به خلق بوده است. این طور آیات شما را نترساند! سؤال برای این نیست که خدا نمی‌داند من چه کار کرده‌ام و می‌پرسد که من توضیح بدهم تا او عالم بشود. سؤال برای برطرف کردن جهل سؤال‌کننده نیست، چرا که سؤال‌کننده جهل ندارد و علم محض است. سؤال او از چرای کار است؛ مثل چرا نمازت را ترک کردی؟ نه اینکه نداند من نمازم را ترک کرده‌ام، بلکه می‌پرسد چرا نخوانده‌ای؟ چرا در راه خیر پولی هزینه نکرده‌ای؟ سوالات او برای رفع جهل و اثبات علم نیست، سؤال او برای محکوم کردن است.



دستِ خالی بنده در روز قیامت

آن وقت مردی را در قیامت می‌آورند و به او می‌گویند: بنده من چه چیزی داری؟ می‌گوید: شبانه‌روز چندصد رکعت نماز خوانده‌ام. خطاب می‌رسد: نمازهایت برای خودت، من نمازهایت را قبول ندارم. مرد می‌گوید: چرا؟ خطاب می‌رسد: برای اینکه گاهی نصفه‌شب برای نماز بلند می‌شدی، وقتی در را باز می‌کردی، طوری به هم می‌زدی تا آنهایی که خواب هستند، بفهمند تو بلند شده‌ای در این نیمه‌شب نماز بخوانی. نمازت قاتی دارد! نماز عسل است و تو سرکه در آن ریخته‌ای، این دیگر قابل خرید نیست. مرد گفت: روزه دارم، خطاب رسید: یک روز روزه نبودی و به دیدن یک نفر رفتی، برای تو میوه گذاشت و گفت که به دیدن من آمده‌ای، دهانتان را شیرین کنید، اما تو گفתי من روزه‌ام. درحالی که روزه نبودی و خواستی به او بفهمانی که من خیلی روزه می‌گیرم و امروز هم روزه هستم. آن روزه‌هایت هم اگر به چنین وضعی برمی‌خورد، خراب بود. آنها هم برای خودت باشد. مرد گفت: همه عمرم قرآن خوانده‌ام، خطاب رسید: یادت است که وقتی می‌خواستی در دنیا قرآن بخوانی، تکیه می‌دادی، پایت را هم دراز می‌کردی و به کتاب من احترام نمی‌کردی؟! جبرئیل این را برای پیغمبر ﷺ تعریف می‌کند که چنین اتفاقی در قیامت می‌افتد. مرد گفت: حالا تکلیف من چیست؟ خطاب می‌رسد: هیچ، سرت را پایین بینداز و به جهنم برو؛ پرونده خالی است و دستِ خالی هستی.

امید بنده به رحمت پروردگار، بالاترین سرمایه

این شخص آدم بدی نبوده، خدا و قیامت را باور داشته است و می‌گوید چشم؛ این ادب هم خیلی زیباست! خدا به آدم بگوید سرت را پایین بینداز و به جهنم برو، بگوید چشم. وقتی به طرف جهنم می‌رفت (به پیغمبر می‌گوید)، در راه می‌ایستد و روی خود را از دوزخ برمی‌گرداند، در همین لحظه خطاب می‌رسد: چرا ایستادی و نمی‌روی؟ به پروردگار می‌گوید: من سرمایه دیگری هم دارم که آن را نپرسیدی، من هم نگفتم؛ اما الآن که به جهنم می‌رفتم، متوجه آن سرمایه شدم. خداوند می‌فرماید: بنده من، آن سرمایه‌ات چیست؟ می‌گوید: خدایا! من در دنیا به



گستره رحمت پروردگار

رحمت تو امید داشتیم که مرا نجات می‌دهی، اما الآن که آمده‌ام، می‌بینم باید به جهنم بروم! خطاب می‌رسد: فرشتگان، او را به بهشت راهنمایی‌اش کنید، او راست می‌گوید و به رحمت من امیدوار بوده است. من از عیب‌های عباداتش گذشت می‌کنم.

انسان، نیازمند رحمت الهی در روز قیامت

برادرانم و خواهرانم، به خودش قسم! با تمام سلول‌هایمان به رحمت خدا محتاج هستیم و کسی نمی‌تواند بگوید که نه، من عمل دارم. مرحوم فیض نقل می‌کند که پیغمبر ﷺ روی منبر گفتند: مردم، اگر دیدید که مرا در قیامت به بهشت می‌برند، مرا به فضل و رحمتش می‌برد، نه به اعمالم. این اعتقاد بزرگ‌ترین انسان خلقت است؛ یعنی من با این‌همه عملی که از اول عمرم تا شب و روز ۲۸ صفر داشته‌ام، دلگرمی‌ام به رحمت خداست، نه به عملم. این خیلی حرف است!

پروردگار، مهربان‌تر از مادر به بندگان

روایت دیگری هم از فیض برایتان بگویم، البته باز باید روایت دیگری هم بگویم. این روایتی که می‌خواهم بگویم، از کتاب‌های فیض نیست و برای جای دیگری است. روزی خطاب رسید: موسی، فردا از مصر بیرون برو و این مقدار جاده را طی کن، به تپه‌ای می‌رسی، آنجا بنشین، چیزی پیش می‌آید و تو فقط تماشا کن، هیچ حرفی نزن تا بعداً خودم به تو بگویم. موسی ﷺ آمد و دید که مادری با پسر جوان ۲۲-۲۳ ساله‌اش به کنار تپه رسیدند، مادر التماس می‌کرد و می‌گفت نرو، جوان گفت: می‌خواهم بروم! مادر می‌گفت نرو، جوان می‌گفت: می‌خواهم بروم!

محبت به مادر، تنها راه نجات انسان

شخصی به پیغمبر اکرم ﷺ گفت: من چه کار کنم تا نجات پیدا کنم؟ فرمودند: مادرت. گفت: دیگر چه کار کنم؟ فرمودند: مادرت. گفت: دیگر چه کار کنم؟ فرمودند: پدرت. تو چند ساعت مهمان پدرت بوده‌ای، بعد داخل رحم





مادرت رفته‌ای و تو را نه ماه حمل کرده، رنج و درد و ناراحتی کشیده، و یار پیدا کرده است. وقتی هم می‌خواست تو را بزاید، تا دم مرگ رفت و خیلی‌هایشان هم سر زار شدند. این فقط برای مردم عادی هم نبود؛ وقتی حضرت رقیه رضی الله عنها به دنیا آمد، مادرش سر زار از دنیا رفت؛ وقتی زین العابدین رضی الله عنه به دنیا آمدند، مادرشان سر زار از دنیا رفت.

گشایش درهای رحمت الهی با گذشت نسبت به والدین

این مادر اصرار می‌کرد که نرو، پسر هم عاشق دختری شده بود که روستای آنها پشت تپه بود و می‌رفت تا با خانواده‌اش صحبت کند و با او ازدواج کند. مادر می‌گفت: این دختر کفو ما نیست، او را بگیر؛ دختری را بگیر که خانواده‌اش از نظر مالی و اخلاقی با ما هماهنگی داشته باشد. جوان می‌گفت: نه من باید او را بگیرم! جوان‌های عزیز، می‌شود دندان روی جگر بگذارید و برای خاطر پدر و مادر از چیزهایی گذشت کنید؟ می‌دانید اگر گذشت کنید، خدا چه دری از رحمتش را به روی شما باز می‌کند؟

جوانی در محله ما بود (من فکر کنم که ده‌دوازده ساله بودم)، او برای پدر و مادرش شبیه کسی بود که از آرژانتین آورده‌اند و به او حقوق می‌دهند تا ۲۴ ساعته کار کند. اصلاً سرتاپای او یک نوکر و معدنی از محبت بود. خانواده‌اش ثروتی هم نداشتند. یک شب پدر از خواب بیدار شد، داد می‌زد و ناله می‌کرد، پسر دوید و گفت: بابا چه شده است؟! مثل اینکه دستشویی‌اش بند آمده بود، آن وقت هم آمبولانس و تلفن و اینها نبود! باید پدر را نصفه‌شب به خیابان می‌آورد، آن هم اگر تاکسی گیر بیاید، چون شب‌های تهران، ساعت دوازده به بعد خاموشی بود. اگر تاکسی گیر می‌آمد، به بیمارستان ببرد تا سوند بزنند، آن هم سوند آهنی؛ هنوز این سوندهای پلاستیکی نیامده بود. یک‌بار که به مریض سوند می‌زدند، می‌مرد و زنده می‌شد. این جوان فشار دهان را به سوند تبدیل کرد و مجرای پدر باز شد. وقتی پدر از درد راحت شد، گفت: پسر، من نمی‌دانم تا چند سال دیگر زنده هستیم، اما دست در خاکستر و خاک کنی، طلا دربیآوری. پدر از دنیا رفت، ولی این پسر ثروتمند فوق‌العاده‌ای شد که دست‌به‌جیب هم بود. جوان‌ها! بگذارید دعای مادر و پدر بدرقه‌تان باشد، دعای این دوتا غوغا می‌کند.



دعای والدین، راهگشای انسان

من دوسه روز به محرم مانده، پیش پدر و مادرم می‌رفتم و می‌گفتم: مادر، پدر! شصت شب و روز بار من خیلی سنگین است و دین مردم در دست من است؛ من اگر یک اشتباه بکنم، به دین مردم لطمه زده‌ام؛ اگر یک حرف بدون دلیل بزنم، آنها قبول می‌کنند که من درست می‌گویم، ولی لطمه دینی می‌خورند. مرا دعا کنید. مادر و پدرم خیلی وقت‌ها قبل از محرم و صفر و ماه رمضان، اشک در چشمشان جمع می‌شد. درست است که من در محرم و صفر مطالعه می‌کردم، اما وقتی روی منبر می‌نشستم، مطلب مثل چشمه آب برای من می‌جوشید و دریافت داشتم؛ یعنی مطالبی که در کتاب نبود، من روی منبر دریافت می‌کردم که این نه با کار خودم، بلکه با دعای پدر و مادرم بود.

خوردن نمک و شکستن نمکدان

مادر این جوان هم به او گفت: نرو، جوان گفت: می‌روم! مادر گفت: این دختر به درد تو و خانواده ما نمی‌خورد، جوان گفت: به تو ربطی ندارد! حالا موسی علیه السلام هم گوشه‌ای نشسته است و جریان را تماشا می‌کند. جوان عصبانی شد، قلوه‌سنگی برداشت و به سر مادر پرت کرد، سر مادر شکافت و از بین گیسوان او خون ریخت. جوان تپه را گرفت که تندتند بالا برود، مادر هم خون روی صورتش می‌ریخت. مادر همین‌طور که جوانش را از پشت سر نگاه می‌کرد، می‌گفت: خدایا! شن‌های زیر پایش لیز نخورد که بچه‌ام بیفتد، او را حفظ کن. جریان تمام شد، خطاب رسید: موسی، این مادر را دیدی؟ دیدی پسر با او درگیر شد؟ دیدی قلوه‌سنگ به سرش زد، سرش شکافت و خون ریخت؟ دیدی با چه سوز دلی گفت: خدایا! شن‌ها زیر پای جوان من شر نخورد که به زمین بخورد؟ من از مادر به بندگانم مهربان‌تر هستم. آنها با من درگیر می‌شوند، شکایت می‌کنند، ایراد می‌گیرند، بی‌دین و کافر و مشرک می‌شوند، نمک مرا می‌خورند و تندتند نمکدان می‌شکنند؛ اما یک‌مرتبه به تور یک عالم، مجلس ابی‌عبدالله علیه السلام، یک ولی خدا یا صاحب‌نفسی می‌خورند و توبه می‌کنند، من از تمام گذشته‌شان چشم می‌پوشم. این رحمت رحیمیه الهیه است.



رنگ گرفتن از رحمت الهی و دوری از اخلاق شیطانی

من اینجا نکته مهمی هم برایتان بگویم که هم خیلی به درد خودم می خورد و هم به درد شما. ما در شبانه روز هفده رکعت نماز می خوانیم که در ده رکعتش، یعنی ده رکعت اول و رکعت دوم (دوبار صبح، دوبار ظهر، دوبار عصر، دوبار مغرب و دوبار هم عشا)، ده مرتبه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می گوییم، بعد از «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» هم، دوباره ده مرتبه «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می گوییم. در این بیست بار، معنی خدا را به رحمانیت و رحیمیت خواندن چیست؟ معنی اش این است که بنده من، از این رحمانیت و رحمت من رنگ بگیر و همین طوری لفاظی نکن! «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بگویی، اما بی رحم باشی؛ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بگویی، اما بی انصاف باشی؛ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بگویی، اما گران فروش باشی؛ «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» بگویی، اما نسبت به زن و بچه ات بد اخلاق باشی. این بیست باری که «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می گویی، از این رحمن و رحیم رنگ و حال بگیر؛ اگر تا حالا عصبانی بودی، به رحمانیت و رحیمیت من وصل نبوده ای و اخلاق شیطان را داشته ای. من به شیطان گفتم که به آدم سجده کن، از کوره در رفت و گفت: من سجده کنم؟! من هم خیلی آرام به او گفتم: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»^۱ پیغمبر ﷺ می گویند: زن ها و مردهایی که با شوهر، همسر، بچه، عروس، داماد، قوم و خویش و افراد غریبه عصبانی هستند، این عصبانیت آنها جرقه ای از آتش جهنم در وجودشان است؛ اگر این جرقه باقی بماند، در قیامت گُر می گیرد. این خوب نیست که ما در شبانه روز بیست بار بگوییم «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، اما زمخت و عصبانی باشیم.

عظوفت امام حسین علیه السلام در میدان نبرد نسبت به دشمن

امام حسین علیه السلام در روزی مثل فردا، سال ۶۱ هجری، وقتی همه شهید شده و خودشان تنها مانده بودند (جنگ در میدان کربلا که در همین محدوده حرم خودشان است، اتفاق افتاد و حالا

۱. ص: ۷۷-۷۸.

گستره رحمت پروردگار

صحن است)، یک حمله کردند و از حمله دست کشیدند، خسته و گرسنه و تشنه روی اسب بودند و ۷۱ داغ دیده بودند. من در نوشته دکترا خوانده‌ام که گاهی علت عصبانیت و خشم، گرسنگی و تشنگی است. دیدید که گاهی مردی به خانه می‌آید و می‌گوید: ناهار چه شد؟ ناهار حاضر است؟ خدا نکند که زن بگوید: نرسیدم ناهار حاضر کنم! این خیلی بد است. انسانی تشنه و گرسنه با ۷۱ داغ سنگین که وزن داغ بعضی‌هایش، مثل داغ علی‌اکبر و قمر بنی‌هاشم علیهما السلام از آسمان‌ها و زمین هم برای ایشان سنگین‌تر بوده است؛ حالا روی اسب نفس می‌کشند و از زخم‌هایشان خون بیرون می‌زند، عمر سعد به یکی گفت: توان ایشان تمام شده و دیگر نمی‌توانند بجنگند، یک نفر برود و کارش را یک‌سره کند. یک آدم پهلوان و زوردار به عمر سعد گفت: من می‌روم، عمر سعد هم گفت: برو!

امام همین‌طور که با آن حال، تشنگی و گرسنگی و آن داغ‌ها روی زین اسب بودند، دیدند که یک نفر از لشکر برای کشتنش خیز برداشت. امام بود، دیگر معلوم بود! امام صبر کردند، وقتی آن مرد به ابی‌عبدالله علیه السلام رسید، امام پیش‌دستی کرده و به او حمله کردند، پای او با شمشیر ابی‌عبدالله علیه السلام روی اسب قطع شد. کافر بود و برای جنگ با امام آمده بود؛ کشتنش واجب بود. وقتی پای او قطع شد، یک رکاب رها شد و خودش هم دید که خونریزی‌اش شدید است، آن پای دیگرش را هم از رکاب درآورد، آرام آمد و روی زمین افتاد. ابی‌عبدالله علیه السلام سریع پیاده شدند؛ فکر می‌کنید حضرت چه کار کردند؟

دکترا می‌گویند که آدم تشنه و گرسنه خیلی عصبانی است، اما حضرت بالای سرش آمدند و گفتند: تو را به داخل خیمه‌هایم ببرم و زخم‌ها را ببندم. این رحمت‌الله است. امام حسین علیه السلام ۵۷ سال است که «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» می‌گوید، خودش هم طلوع رحمت‌الله شده است. وقتی امام گفتند که تو را ببرم، نگاهی به ابی‌عبدالله علیه السلام کرد و گفت: اگر می‌خواهی به من خدمت کنی، من برای فلان طایفه هستم و قوم‌و خویش من در لشکر هستند، آنها را صدا کن تا من را ببرند. فاصله آنها با لشکر زیاد بود و صدای امام ضعیف شده بود، نمی‌توانستند داد بکشند و مجبور شدند که جلوی لشکر آمده، طایفه‌اش را صدا زدند و فرمودند: یک پای قوم‌و خویش شما قطع شده و افتاده است، سریع بیایید و او را ببرید. آنها هم آمدند و او را بردند.



اثربخیزی از رحمت الهی با نماز خالصانه

عصبانیت، خشم و از کوره در رفتن خوب نیست! برادر و خواهری که سی سال، بیست سال یا چهل سال است بیست مرتبه در شبانه روز، «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و در سوره حمد می خوانید، چقدر از این رحمانیت و رحیمیت به تو منتقل شده است؟! عزیز دلم، آن کسی که هیچ چیز به او منتقل نشده، پس چه نمازی خوانده ای؟! این نمازی که به تو اثر نکرده، نماز بوده است؟ مگر قرآن نمی گوید: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ﴾^۱ عصبانیت و سوزاندن دل مردم با خشمگینی یک منکر است، پس چه شد؟

گر بماندیم زنده، بردوزیم جامه ای که از فراق چاک شده
ور بمردیم، عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

اگر زنده بودم و ابی عبدالله علیه السلام نظری کردند و این و بیروس را از بلاد شیعه فراری دادند، دنباله همین رحمت الهی را در ایام فاطمیه با امید به خدا برایتان می گویم؛ اما اگر جلسه غریبانه برگزار شد، به غربت ابی عبدالله علیه السلام، در همان غریبانه بودن مجلس، باز بحث را ادامه می دهیم.

کلام آخر؛ حماسه آفرینی مدعیان عشق در روز عاشورا

من هشت نه تا شعر سوزنده درباره ابی عبدالله علیه السلام حفظ هستیم؛ آن شعری که بیشتر از همه به آن علاقه دارم، گو اینکه از جوانی تان شنیده اید، آن را برایتان می خوانم. شنیده اید، اما عیبی ندارد؛ چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده اند: حرارتی از حسین من در قلب مردم مؤمن است که تا قیامت سرد نمی شود و اگر این شعر را ده شب پشت سر هم می خواندم، باز همه مان با صدای بلند گریه می کردیم.

شاهد این مدعا خواهی اگر بر حسین و حالت او کن نظر

مدعا در اینجا یعنی مدعای عشق؛ این پنج شبی که من در کربلا بودم (یک شب به محرم مانده بود که برگشتم)، مرا به سرداب، نیم متری قبر و کنار گودال بردند. آنجا به من گفتند:

۱. عنکبوت: ۴۵.

گستره رحمت پروردگار

خاک گودال را خالی کردیم و به کف رساندیم، یعنی آن زمانی که ابی‌عبدالله علیه السلام افتادند.
من اصلاً طاقت ندارم بخوانم!

شاهد این مدعا خواهی اگر بر حسین و حالت او کن نظر
روز عاشورا در آن میدان عشق کرد رو را جانب سلطان عشق
بار الها! این سرم، این پیکرم این علمدار رشید، این اکبرم

البته وقتی به اینها اشاره می‌کرد، همه قطعه‌قطعه افتاده بودند!

این سکینه، این رقیه، این رباب این عروس دست‌وپا خون در خضاب
کربلا یک عروس هفده‌روزه داشت که همسر عبدالله بن وهب کلیبی بود. تنها خانمی که
کشته شد، همین عروس بود. این عروس روی جنازه شوهرش افتاده بود، شمر به یکی
گفت: با عمود آهن بر سرش بزن و سرش را داغون کن.

این من و این ساربان، این شمر دون این تن عریان میان خاک و خون
این یک بیتش آدم را می‌کشد!

این من و این ذکر یا رب یا ربم این من و این ناله‌های زینبم
پس خطاب آمد ز حق که‌ای شاه عشق ای حسین، یک‌ه‌تاز راه عشق
گر تو بر من عاشقی ای محترم پرده برکش، من به تو عاشق‌ترم
هرچه بودت، داده‌ای در راه ما مرحبا صد مرحبا، خود هم بیا
خود بیا که می‌کشم من ناز تو عرش و فرشم جمله پانداز تو
لیک خود تنها نیا در بزم یار خود بیا و اصغرت را هم بیا
خوش بود در بزم یاران بلبل‌ی خاصه در منقار او برگ گلی
خود تو بلبل، گل علی‌اصغرت زودتر بشتاب سوی داورت

